

اما پسر سوم او منصور در نزد پیش پدر بود و این منصور را سه پسر رسید  
محمد و علی و مظفر. علی بن منصور که در گمنامی مرد پسری نداشت ولی محمد و مظفر  
برادرانش را فرزندان بوجود آمد و جمیع ملوک آل مظفر از نسل این دو برادرند.  
پسر کوچکتر منصور بن غیاث الدین حاجی که مردی رشید و پهلوان بود در خدمت  
اتابک یوسف شاه پسر اتابک علاء الدین (۶۶۲ - ۶۹۰) داخل شد و اتابک او را  
حکومت میند داد. موقعیکه یوسف شاه از ترس لشکریان مغول یزد را رها کرده بعزم  
التیجا با میرنوروز بسمت سیستان حرکت نمود مظفر را که امیر شرف الدین لقب یافته بود  
با خود برد ولی امیر شرف الدین مظفر در عرض راه چون بعضی امرای اتابکی را در  
قصد خود دید بکرمان آمده بخدمت جلال الدین سیور غتمش قراحتائی پیوست. سیور غتمش  
او را تربیت کرد و مظفر پس از چندی بیزد برگشت و از آنجا بار دو رفته بحضور  
ارغونخان معرفی شد و مرتبهٔ یساولی یافت و تا عهد گیخاتوغازان مقیم اردو بود. چون  
اتابک افراسیاب لر مقارن جلوس گیخاتوغسیان کرده بود و گیخاتوغزم سرکوبی او را داشت  
امیر مظفر داوطلب شد که این مهم را بانجام رساند. امیر مظفر بلرستان رفت و چون  
بین او و اتابک افراسیاب روابط دوستی و اعتماد برقرار بود امر بمسالمت انجام پذیرفت  
و امیر مظفر افراسیاب را بار دو آورد و هر دو مورد التفات ایلخان قرار گرفتند و  
قننه لرستان خوابید.

بعد از وفات گیختو امیر مظفر در ۶۹۴ بخدمت غزانخان در آمد و پیش او  
و جانشینش اولجیتو نیز مقرب و محترم میزبست و در این ضمن بعضی مناصب مهم  
نیز ارتقا یافت تا آنجا که اولجیتو فرمان راهداری ولایت بین کرمانشاه و لرستان را  
تا هرات و مرو و ابرقوب حکومت میدهد در حق او صد نمود و امیر مظفر در این  
وقوت اگرچه گاهی در میدمی نشست ولی اکثر آیه را در اردو بسر میبرد تا  
آنکه در سال ۷۰۷ یزد و زن خویش آمد و در سال ۷۱۱ که اولجیتو عزم بغداد بود امیر  
مظفر با پسر خود امیر مبارز الدین از راه شیراز و کوه گیلویه بخدمت او شتافت و در بغداد  
بر دو رسید و پس از مدتی مصحبت اردوی ایلخانی رخصت مراجعت یافت. در مراجعت  
امیر مظفر هامور سرکوبی طاعیان حدود شبانکاره شد و چون از آرام کردن آن حوالی  
فراغت یافت در همان شبانکاره نا توان و رنجور گردید و در ۱۳ ذی القعدة سال ۷۱۳

در همانجا وفات یافت و جسدش را بمیبد انتقال دادند.

از امیر شرف الدین مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی خراسانی بلك پسر ماند و دو دختر. پسر او همان امیر مبارز الدین محمد است که اولین آل مظفر محسوب میشود. یکی از دو دختر او را هم برادر زاده اش امیر بدر الدین ابوبکر بن محمد در عقد خود آورده بود و سلطان شاه فرزند این دختر و امیر بدر الدین ابوبکر است.

**امیر مبارز الدین محمد (۷۱۸-۷۶۵)** - مبارز الدین محمد موقعیکه پدرش

وفات کرده بود بیش از سیزده سال نداشت بهمین جهت دشمنان خانوادگی ایشان پیش خواجه رشید الدین فضل الله از ظلم و تعدی پدرش شکوه بردند و املاکی را که او بدست آورده بود ادعا کردند. امیر بدر الدین ابوبکر برادر زاده و داماد امیر مظفر برای عرض حال خاندان خویش بهمراهی مبارز الدین و خواهر بزرگتر او که زوجه امیر بدر الدین بود عازم خدمت اولجایتو شدند و چون در راه جماعتی از راهزنان نکودری را که بر ایشان تاخته بودند مقهور کردند و سرهای آن جماعت را پیش اولجایتو بردند ایلخان ایشان را مورد عنایت قرار داد و حکومت میبد و محافظت راه های آن حدود را با عنوان بساولی بمبارز الدین محمد وا گذاشت و مبارز الدین تا آخر دوره ایلخانی اولجایتو در اردو مقیم بود. چون ابو سعید بجای پدر منصوب شد این ایلخان او را بهمان مقام سابق باقی گذاشت و در سال ۷۱۷ بمیبد فرستاد.

شحنکی فارس را در این تاریخ امیر سید عضد الدین محمد یزدی پدر جلال عمید شاعر معروف داشت. سید عضد الدین در این سال فارس را رها کرده بوطن خود یزد برگشت و عازم شد که دیگر بان سرزمین برنگردد. ابو سعید این حرکت را بمنزله طغیان دانسته اتابک یزد حاجی شاه بن یوسف تاه و امیر مبارز الدین را بدفع سید عضد مأمور کرد و سید چون پای مقاومت نداشت باردوی ابو سعید شتافت و خواست که مبارز الدین را مقصر قلم دهد ولی مفید نیفتاد و خود ار مقصر شد و امیر مبارز الدین بشغل سابق خویش بر قرار ماند و این فتح مقدمه طلوع اختر سعادت او گردید.

در سال ۷۱۸ برادر شیخ ابو اسحاق اینجو یعنی امیر غیاث الدین کیخسرو از راه

شبانکاره بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه طرح دوستی انداخت سپس از آنجا بمیبد شتافت

و بین او و امیر مبارزالدین نیز رشته الفت بر قرار گردید ولی چیزی طول نکشید که بین نایب امیر کیخسرو و اتابک حاجی شاه بر سر امری جزئی نزاع در گرفت و اتابک که مردی بیرحم و ظالم بود نایب امیر کیخسرو را بقتل آورد. کیخسرو و مبارزالدین پس از تحصیل اجازه از ابوسعید اتابک راهمورد حمله قرار دادند و او را در این سال منهزم ساختند و سلسله اتابکان یزد باین ترتیب در سال ۷۱۸ بر افتاد و حکومت آن پس از رسیدن امیر مبارزالدین بخدمت ابوسعید از طرف ایلخان در عهده او گذاشته شد.

پس از مراجعت یزد امیر مبارزالدین با راهزنان نکودری بچنگ پرداخت و جماعتی از آن طایفه را کشته سرهای آنانرا بتبریز بخدمت ابوسعید فرستاد و از این تاریخ تا سیزده چهارده سال بعد غالباً با این طایفه در کشمکش بود و بیست و یک جنگ با آن قبیله کرد تا فتنه ایشان دفع شد.

امیر مبارزالدین چنانکه سابقاً نیز گفتیم در سال ۷۲۹ خان قتلغ مغدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان پادشاه قراختائی کرمان را در ازدواج خود درآورد و این زن مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد است.

در سال ۷۳۴ امیر مبارزالدین بخدمت ابوسعید پیوست، ایلخان در ازادخدمائی که بدست او انجام یافته بود او را خلعت و کلاه و کمر مخصوص و طبل و علم داد و ۱۰۰۰۰۰ دینار مرسوم جهت او مقرر کرد و چون در این سال ابوسعید بمشلاق بغداد رفت امیر مبارزالدین هم در رکاب او بزیرت نجف اشرف شرفته و از آنجا متوجه یزد گردید.

بعد از وفات سلطان ابوسعید خان چون در هر گوشه از ممالک ایلخانی کسی باستقلال خواهی برخاست امیر مبارزالدین نیز بشبهه اسباب این کار پرداخت و زمینیه نیز جهت این کار فراهم بود چه دیگر از خاندان ایلخانان مردی توان که هیبت او مخانمین را بر سر جای خود نشاند وجود نداشت و خواجه کافی غیاث الدین رشیدی نیز بقتل رسیده بود و چون هر کس از آن ممالک وسیعه سهمی برای خویش ادعا میکرد امیر مبارزالدین هم که از سال ۷۱۳ تا این تاریخ بخوابندن فتنه های جنوب ایران و

ضبط راههای آن اشتغال داشت سهم خویش را می طلبید و جانشینی بالاستقلال اتابکان یزد را ادعا میکرد.

فارس را بشرحیکه سابقاً گفتیم در این ایام شیخ ابو اسحاق و برادران او تحت تصرف خود داشتند و امیر مزبور یزد نیز بی نظر نبود. بهمین جهت در سال ۷۳۷ شیخ ابو اسحاق یامر برادر خود جلال الدین مسعود شاه یزد آمد و چون از طرف امیر مبارزالدین با احترام تمام پذیرفته شد آن شهر را ترك گفته بکرمان رفت اما کمی بعد باز بیهانه مراجعت بشیراز بیخیال تسخیر یزد بآن شهر برگشت لیکن حریف امیر مبارزالدین نشد، عاقبت بوساطت یکی از علمادست از یزد برداشته بشیراز مراجعت نمود. در سال ۷۴۰ چنانکه دیدیم امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد و از امیر مبارزالدین کمک خواست و ایشان با تفاق بطرف شیراز آمدند و مسعود شاه بکازرون گریخت. امیر پیر حسین فارس را تحت اختیار خود گرفت و فرمان حکومت کرمان را که ضمیمه مأموریت او بود بامیر مبارزالدین محمد داد.

حکومت کرمان را اولجایتو بعد از بر افتادن خاندان قراختائی در عهده  
 ملك ناصرالدین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمد شاه قراختائی قرارداد و این مملکت از تاریخ جلوس اولجایتو تا زمان مأموریت امیر مبارزالدین بترتیب در دست ملك ناصرالدین مزبور و ساداق بیك او بغور و پسر ملك ناصرالدین یعنی قطب الدین نیک روز و خاندان اینجو گشت تا مقارن حرکت امیر مظفر بانجا یعنی در سال ۷۴۰ آن سر زمین را ملك قطب الدین نیکروز پسر ملك ناصرالدین غوری در تصرف داشت. امیر مبارزالدین بكمك لشکریان شیراز در ۷۴۱ بر کرمان دست یافت و ملك قطب الدین غوری بطرف هرات منهزم گردید سپس امیر مظفری باستخلاص قلعه بم رفت ولی بمناسبت استحکام آنجا نتوانست بر قلعه دست یابد ناچار شاه مظفر پسر خود را در اطراف بم گذاشته بکرمان برگشت و سال بعد مجدداً باین قصد عزیمت کرد قلعه و شهر را مستخر و بمرکز فرمانروائی خود مراجعت نمود.

پس از برگشتن امیر مبارزالدین بکرمان بتدریج میانه او با امیر پیر حسین چوپانی بهم خورد و هر قدر پیر حسین او را بفارس خواست امیر مبارزالدین بعزت و وحشتی که بین اثنین پیدا شده بود از رفتن بشیراز خود داری نمود.

امیر پیر حسین در سال ۷۴۲ حکومت اصفهان را در عهده شیخ ابواسحاق اینجو گذاشت و او را مورد عنایت خاص خود قرار داد ولی شیخ ابواسحاق که برادرش بدست پیر حسین کشته شده بود و حکومت فارس را نیز حق خاندان خویش میداشت باطناً از امیر پیر حسین دلی خوش نداشت بلکه در استیصال او میکوشید بهمین جهت چنانکه سابقاً هم گفتیم موقعیکه ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک چویانی بتسخیر عراق آمد خدمت او را علی رغم امیر پیر حسین که پسر عمّ ملک اشرف بود اختیار نمود و چون پیر حسین بجلوگیری ایشان از شیراز حرکت نمود مغلوب شده بسلطانیّه گریخت و در آنجا بدست شیخ حسن کوچک پسر عمّ خویش مسموم شد.

ملک اشرف و شیخ ابواسحاق بطرف شیراز حرکت کردند ولی شیخ ابواسحاق چنانکه سابقاً گفتیم بتدبیر مردم شهر را بر ملک اشرف شورانده خود بتسانی در سال ۷۴۲ بر کرسی حکومت پدید آمد خود استیلا یافت و ملک اشرف بطرف یزد گریخت. ملک اشرف در ضمن فرار بلاد سر راه را بیاد غارت گرفت از آنجمله بعضی از آبادیهای یزد را غارت کرده بنائین رسید ولی از کسان امیر مبارزالدین شکست یافته بتبریز رفت و در آنجا بقصد پس گرفتن شیراز سپاهیانی جمع کرده با عمّ خود یاغی باستی در ۷۴۳ بفارس آمد و از امیر مبارزالدین نیز کمک طلبید اما مبارزالدین با واطمینان نکرد فقط داماد خود را با سه هزار سوار بطرف فارس روانه نمود و ملک اشرف و یاغی باستی قبل از آنکه با لشکریان شیخ ابواسحاق دست و پنجه کامل نره کشند بعزت رسیدن خبر قتل شیخ حسن چویانی خیانت تسخیر شیراز را کرده بتبریز برگشتند و فارس همچنان در دست شیخ ابواسحاق باقی ماند.

شیخ ابواسحاق اینجو بعد از آنکه خیالش از تصرف فارس آسوده گشت تصمیم بفتح کرمان گرفت و چون صفهین و هرموز نیز اطاعت او را گردن نهاده و خطبه و سکه را بنام او مزین ساخته بودند امیر اینجو کرمان را هم که در جزء جمع پدرانش بود جهت خویش ادء کرد و لشکر فراوان بدین سر زمین کشیده بسیر جان آمد اما بتسخیر قلعه آنجا توفیق نیافت و چنانچه آنجا را رها کرده تا پرتوده فرسخی شهر کرمان پیش رفت وای همینکه شنید که امیر مبارزالدین با لشکریانی مستعد بجلوگیری او میاید بمصلحت دید بعضی از یاران خود بشیراز برگشت.

پس از مراجعت شیخ ابو اسحاق امیر مبارز الدین در تیره از ایلات مغولی را بنام اوغانی و جرمانی که از عهد سیورغتمش و ایلخانی ارغون بمحافظت حدود کرمان باین ولایت آمده بودند چون سر در راه طغیان گذاشته بودند سر کوبی کرد سپس با امیر شیخ ابو اسحاق عهد کرد که امیر شیخ اوغانیان را بشیراز راه ندهد لیکن شیخ ابو اسحاق که خیال تسخیر کرمان و یزد را از سر بندر نمیکرد در سال ۷۴۷ چون امیر مبارز الدین را در زحمت دید این عهد را نقض نمود ولی ظاهراً پنج هزار بممدد امیر مبارز الدین روانه کرمان کرد و این سواران دستور داشتند که در شروع جنگ بدشمن مبارز الدین پیوندند و خود نیز بعزم یزد در حرکت آمد و اگر چه یزد را گرفت ولی در میبد حریف شاه مظفر پسر امیر مبارز الدین نشد و دانست که لشکریان او و اوغانیان نیز با آنکه امیر مبارز الدین را مغلوب و کرمان را محاصره کرده اند باز قادر بتسخیر آن شهر نیستند اضطراراً از در صلح در آمده بشیراز برگشت.

یاغیان نیز چون خود را قتها دیدند بطلب عفو ناچار شدند، امیر مبارز الدین رؤسای ایشانرا عفو کرده خلعت داد ولی چند روز بعد باز جماعت عاصی سر بشورش برداشتند و در نتیجه جمع کثیری از آن طایفه بدست امیر مبارز الدین بقتل رسیدند. در سال ۷۴۹ امیر مبارز الدین پسر خود شاه شجاع را که شانزده سال پیش نداشت بسر کوبی اوغانیان و جرمانیان فرستاد و شاه شجاع در گرسیرات کرمان آن طوایف را مقهور نمود. چون خبر طغیان ایلات مزبور بفارس رسید امیر شیخ ابو اسحاق یکی از سران سپاهی خود را که سلطان شاه جادار نام داشت بمحدود هر روز و مکررات فرستاد تا اس از گرفتن مالیات آن نواحی بکره ان آمده یاغیان را بر ضد آل مظفر کمک کند لیکن سلطان شاه نسبت بابو اسحاق خیانت ورزیده بمظفریان ملاحظه شد و این مسئله اسباب تقویت آل مظفر و شکست کار شیخ ابو اسحاق گردید.

در سال ۷۵۱ امیر شیخ ابو اسحاق بار دیگر بیزد لشکر کشید ولی باز کاری از پیش نبرده بشیراز برگشت و دو سال بعد نیز یکی از امرای روم را که از ملک اشرف گریخته و بشیخ ابو اسحاق پیوسته بود بفتح کرمان فرستاد. او نیز بنتیجه ای نرسید و از دست امیر مبارز الدین شکست یافته بفارس متهمزم شد.

### قتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸ - امیر مبارزالدین که از دست اندازیهایی متوالی

شیخ ابو اسحاق و کسان او بکرمان و بزد متغیر شده بود. بالاخره عازم تسخیر شیراز و بر انداختن امیر شیخ ابو اسحاق گردید و در ۷۵۴ یسر خود شاه شجاع را بولیعهدی خویش منصوب نموده با او بطرف شیراز حرکت کرد. چون خیر اشکر کشی او بفارس رسید شیخ ابو اسحاق قاضی عضدالدین ایچی عالم بزرگ معروف را بصلح خواهی از شیراز روانه خدمت امیر مبارزالدین کرد. امیر مبارزالدین قاضی عضد را احترام فوق العاده کرد و پنجهزار دینار جهت مخارج اقامت او و پانزده هزار دینار جهت همراهان او تقدیم داشت و شاه شجاع پیش قاضی بمذاکره مسائل علمی مشغول شد و ای درخواست صلح ابو اسحاق را نپذیرفت و گفت که امیر شیخ تا کنون هفت بار نقض عهد کرده و پیمان او اطمینانی نیست. قاضی عضدالدین بدون حصول نتیجه بشیراز برگشت و امیر مبارزالدین از راه فرک و طاره بطرف شیراز سرازیر گردید و در صفر ۷۵۴ بحدود آن شهر نزول نمود و شیراز را در محاصره گرفت. محاصره شیراز ششماه طول کشید و بدینکه در آن ضمن امیر مبارزالدین ناخوش شد و پسرش شرف الدین مظفر نیز مرد از بای نداشت و کوشید تا بالاخره در سوه ستوان شهر را گرفت و شیخ ابو اسحاق در آنجا محاصره بیشتر اوقات را بیبخبری و هستی و عیش و عشرت میگذراند و از اهل شهر نیز جماعتی از این حرکات او بیجان آمده بحث با امیر مبارزالدین مینمودند و یکی از دروازه های شهر را بر روی لشکرین او کتودند. شیخ ابو اسحاق از شیراز گریخت و از شیخ حسن ایملکی کمک طلبید. شیخ حسن ز بغداد دو هزار نفر بکند او فرستاد ولی پشاور هم شاه شجاع منبزه کرد و شیخ ابو اسحاق در چهار بصفهان پناه برد و پسر ده ساله و جمعی از سران لشکرش بدست مظفرین افتادند و اینان آن عده را کشتند و فارس بدین ترتیب مشغول مظفر گردید. امیر مبارزالدین شاه شجاع را بحکومت کرمان فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد تا از طرفی سایر نواحی فارس را نیز مشغول خود کند و از طرفی دیگر اگر شیخ ابو اسحاق بجزه اتمه در حرکت آید از او جوی گیری نماید.

ت گذاشته نوزم استیصال شیخ ابواسحاق عازم اصفهان گردید و شاه شجاع را  
پایان خواست .

در عیاب امیر مبارزالدین جمعی از مردم شیراز و کسان شیخ ابواسحاق بدعت  
طوایف او عانی و جرمائی و قیام بر عمال آل مظفر پرداختند ولی شاه شجاع همه را بر  
سر جای خود نشانده فارس را امن نمود و بخدمت امیر مبارزالدین شتافت و پدر و پسر  
بمعیت هم اصفهان را در محاصره گرفتند .

شیخ ابواسحاق و سید جلال الدین میر میران کلاتر اصفهان که ارسال فوت ابوسعید  
در این شهر اقتدار و نفوذی داشت در محاصره افتادند و در طلب کمک بهر طرف  
متوسل میشدند از آنجمله شیخ ابواسحاق سلطان شاه جانداز سردار سابق خود را که  
بخیات و شکستن عهد اشتهار داشت و قبلاً نسبت باو نسبت پیمانی کرده و بخدمت امیر  
مبارزالدین بیوسته و یک سال پیش از این واقعه بحیله میرفریران در حبس افتاده بود از زندان  
حلاص کرده پیش او عایدان باستمداد فرستاد ولی آن حائن بد عهد بطرف لرستان رفت  
و اندکی بعد باردوی شاه شجاع ملحق گردید .

امیر مبارزالدین و شاه شجاع چون نتوانستند اصفهان را فتح کنند و زمستان در  
رسید بناچار محاصره را رها کرده بشیراز برگشتند و شیخ ابواسحاق این فرصت را  
عنایت شمرده بطرف لرستان رفت تا مگر از آن حدود کمکی جهت خود فراهم کند .  
اتانک لرستان باو مدد داد و شیخ ابواسحاق با اصفهان برگشت ولی موفق نشد که باطراف  
آن سهر که شاه شجاع آنرا باز دیگر در حصار گرفته بود در سدیجه لشکر بان امیر مبارزالدین  
در بین او و سپاهیان محاصر فاصله بودند اتانک لرستان برگشت و شیخ بشوستر  
رفت ، کلاتر اصفهان یعنی سید جلال میر میران هم نسبت بمظفریان از در اطاعت آمده  
مورد عفو قرار گرفت .

در سال ۷۵۶ امیر مبارزالدین بحاک سبائکاره لشکر کشید و شاه قطب الدین محمود  
پسر دیگر خود را بدفع ملک اردشیر آخرین سارمانده ملوک شباکاره فرستاد و او در این  
سال تمام حاک شباکاره و ایگ را مستحضر ساخته ملک اردشیر را منهزم نمود و ملوک  
شباکاره با فرار او از میان رفتند .

در سال ۷۵۷ شیخ ابواسحاق با اصفهان برگشت و بدستیاری میر میران باز در





دفاعت و شاه شیع ابو اسحق (مقابل صفحه ۴۲۰)



آن شهر جهت خود سپاهیانی ترتیب داده بر کرسی امیری مستقر گردید . امیر مبارزالدین بار دیگر بمحاصره آنجا شتافت ولی چون محاصره بطول انجامید شاه سلطان را بتسخیر شهر گماشته خود بسر کوی اتابک لر بدان ساعان عزیمت نمود .

محصورین در مدت زمستان گرفتار تنگی آذوقه و زحمت بسیار شدند ، بهین جهت پای مقاومت ایشان سست شد و اغلب یا گریختند و یا بشاه سلطان پیوستند . از آنجمله میر میران بکاشان فرار نمود و شیخ ابو اسحاق هم در خانه شیخ الاسلام شهر پنهان گردید و شهر در بهار سال ۷۵۷ بدست آل مظفر تسخیر شد .

شاه سلطان بزودی امیر شیخ ابو اسحاق را دستگیر کرده ابتدا در قلعه طبرک محبوس ساخت سپس او را بفرمان امیر مبارزالدین بشیراز فرستاد و امیر مظفری شیخ بلند نام اینجو را بفرزند یکی از بزرگان شیراز که بدست شیخ ابو اسحاق کشته شده بود داد و او امیر شیخ را در جمعه ۲۱ جمادی الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که از بناهای شیخ ابو اسحاق بود کشت (۱) .

شیخ ابواسحاق مردی کریم و فاضل و شعر دوست و شاعر بود و در وقت قتل خود این در رباعی را گفته :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند  
از هر چه بگفیم جز افسانه ماند .

ایضا :

حرخ ستیزه کار مستیز و برو  
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو .

شاه شیخ جمال الدین او اسحاق اینجو پدشاهی بود خوش صورت و بگو اخلاق و کریم و در مدت چهار ده سال اسیرای خود بر شیراز و اصفهان شوکت و قدرت و اشتهاری عظیم یافت و قشوی

(۱) خواجه حافظ که از مداحان شیخ ابواسحاق بوده در مویه و تاریخ فوت امیر شیخ می گوید ،

بروز کاف و الف در جمدی الاولی  
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
میان عرصه میدان خود بتلیق عدو

و در تأسف واقعه امیر شیخ غزلی را که مضطرب این است سروده :

دیدم باد آنکه سر کویه توان منزل بود

و در این غزل میگوید :

راستی خانه فیروزه بو اسحاقی  
خوش درخشید و می توانست بجای بود .

داشت قریب پنجاه هزار نفر از سواران ترك و فارسی ولی چون از مردم فارس که بزور و قوت و سرکشی مشهور بودند اطمینان نداشت جماعتی از اصفهانیان را سمت قراولی خود داده بود و ایشانرا بر فارسین ترجیح می نهاد و حتی المقدور اجازه نمیداد که اهالی فارس حمل اسلحه کنند. چون در شیراز جهت خود دستگاه سلطنتی با شکوه ترتیب داد بخیال اقتاد نا ایوانی نظیر ایوان مداین بنام خود بر پا کند و در این کار خرج بسیار کرد و بیشتر حاصل مالیات فارس را در این راه مصرف نمود ولی قبل از آنکه آن بنا بنا نهادند دولت او بانجام آمد.

با این حال شیخ ابواسحاق مردی سخت کس و مترو و ستم بیه و عیاش بود. حتی در مقابل خطر دشمن نیز دست از عیش و نوش برنمیداشت چنانکه در موقع محاصره شیراز بدست امیر مبارزالدین غالب اوقات را در خواب مستی سر میکرد. در موقع ورود امیر مبارز ب شیراز از آشوب و غوغای واردین سر از بستر خماز برداشت و برسد این هنگامه چیست گفتند فریاد تقاره امیر مبارزالدین است گفت: هنوز این مردك ستمه روی گرانجان نرفته است. «موقعی دیگر شیخ امین الدین چهرمی که ندیم مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بام نماشای بهار و نقرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بچانه بر بام کوشك بر آورد. شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مؤاج است. در سینه که چه میشود. وزیر گفت که لشکر محمد مظفرست. شاه تبسمی کرد که عجب ابله بدکست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشمدای دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:

بیا تا يك اوشب تماشا کنیم  
چو فردا رسد فکر فردا کنیم  
( تذکره دولتشاه ص ۲۹۳ )

با تمام این احوال فارس در ایام او و حکومت سایر افراد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت و نروت با عصر ابابکان سلغوری دوبرابری میزد و چون امیر شیخ در بریت اهل علم و ادب میکوشید شعرا و علمای معتبر گرد او جمع بودند و مشهور رین این جماعت خواجه شمس الدین محمد حافظ شاعر بلند فکر شیرازی و نظام الدین عیدالته زاکمانی و سید فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاق باشند که شیخ را مدح و ستایش از قدش مرثیه گفته اند و حافظ ارضاع فارس را در ایام شیخ در این چند بیت خلاصه میکند:

بمهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق	بنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست یادشهی همجو او ولایت بخش	که جان خلق برورد و داد عبت بداد
دگر یقینه ابدال شیخ امین الدین (۱)	که بمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر نهفته دانش محمد (۲) که در صنیف	بذای کار موافق بنام شاه نهاد

(۱) شیخ امین الدین مراد از خواص درباری شیخ ابواسحاق بوده و عید زاکمانی را با او حکایاتی است.  
(۲) مقصود قاضی عضد الدین عبدالرحمن ایچی متوفی سال ۷۵۶ عالم و متکلم معروف مؤلف کتاب موافق و ایفات دیگر است که قسمی از شرح حال او را سابقا (صفحه ۳۵۱ و ۴۱۹) ذکر کرده ایم و باز هم در فصل بعد از او گفتگو خواهیم نمود.

دگر کریم چو حاجی قوام (۱) دریا دل  
دگر مری اسلام مجید دولت و دین (۲)  
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

که نام نیک برد از جهان بدانش و داد  
که قاضی به از او آسمان ندارد یاد  
خدای عز و جل جمله را بیمار زاد

بعد از تسخیر فارس و عراق امیر مبارز الدین بزم تسخیر آذربایجان افتاد و باین  
خیال در ابتدای سال ۷۵۸ باصفهان آمد و سلطان شاه والی اصفهان و دستگیر کننده  
شیخ ابو اسحاق اگرچه در پذیرائی و احترام موکب او بنهایت درجه سعی کرد چون  
امیر مبارز الدین را نسبت باو بعزت تصرف مقداری از مال عراق ظنن نموده بودند باو  
بنام خلقی رفتار نمود و سلطان شاه را از خود رنجاند سپس ایلچیان از تبریز رسیدند  
و باو خبر دادند که جانی بیک بتبریز آمده و ملک اشرف جوینی را کشته است و امیر  
مبارز الدین را طلبیده است که بتبریز بیاید و برتبه یساولی خان برقرار شود. امیر  
مبارز الدین ایلچیان جانی بیک را بخشونت جواب گفت و در این ضمن باو خبر  
رسید که جانی بیک وفات یافته و اخی جوق حکمران تبریز شده است و میان فرزندان  
جانی بیک اختلاف افتاده. امیر مبارز الدین بهجمله بطرف آذربایجان حرکت نمود و  
چون خبر لشکر کشی او باخی جوق رسید به ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری او آمد.  
فریقین در میانج رو برو شدند امیر مبارز الدین و شاه شجاع و شاه محمود دو پسر و  
شاه یحیی نواده او بجنگ ؛ لشکرین اخی جوق پرداختند. امیر مبارز الدین و شاه  
یحیی که بازرده سال پیش نداشت دشمن را مغلوب کردند ولی یک قسمت از ایشان  
سپهین شاه محمود را از او در آوردند و بنه او در بغرت بردند و چون قشون اخی جوق

(۱) حاجی قوام بن حسن تاجی در عهد خاندان ری جو در فارس است مأموریت و  
مجلسی منیات دیوبند است و در وفات فارس را روزی ۱۰۰۰۰۰ درهم در ضمن خود گرفته بود  
و این همان کسی است که در دفتر حق و کف است  
تاریخ انظر خدمت و نسبی در  
عسند غرق محبت حاجی قوام  
وفات حاجی قوام در ۷۵۴ اتفق نموده است.

(۲) مقصود قاضی میرالدین اسماعیل بن محمد بن خداوند قاضی شیراز است که در نزدیک افراسیابان  
اینجو بعزت شاه میزیست و مدرسه ای در شیراز بنا کرد و بود است به مدرسه مجیدیه که در آنجا مدرس  
می نموده و به سبب حکایت او را به سمن محمد خاندان قاضی کرده (رجوع کنید به صفحه ۳۱۸)  
وفات او بسریخ به سنه ۱۲ رجب سال ۷۵۶ اتفق افاده خواجده حافظ در تاریخ فوت او میگوید  
مجددین سرور سمن قاضی اسماعیل  
بف هفتاد و از ماه رجب ماهی عشر  
کف رحمت حق منزل وی دان آنکه  
که زدی که در تبریز وورش از شرح حق  
که برود رفت از این عالم بی وضع و نسبی  
سال تاریخ وفاتش ضرب از رحمت حق

بالاخره منهزم شدند و شاه محمود و شاه شجاع با امر پدر ایشانرا تا نخبجوان تعقیب کرده در آن حدود بعیش و عشرت پرداختند امیر مبارز الدین برای سر زنش دوپسر خود فتحنامه را با اسم شاه یحیی بولایات فرستاد و پسران را مورد ملامت قرار داد و همین مسئله مقدمه بروز دشمنی بین آن پسران و پدر ایشان گردید.

امیر مبارز الدین بعد از چندی اقامت در تبریز شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز است صلاح خود را در مراجعت بشیراز دید و چون در راه نیز دست از تحقیف پسران خود بر نداشت و غالباً ایشانرا بسیاست و کور کردن تهدید مینمود شاه شجاع و شاه محمود هم بر جان خود ترسیده با شاه سلطان که او نیز از امیر رنجیده بود همدست شدند و قرار شد که در رسیدن باصفهان امیر مبارز الدین را بگیرند و عقید کنند. در ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ توطئه کنندگان نقشه خود را بمعرض انجام گذاردند و بالاخره امیر مبارز الدین را گرفته ابتدا در قلعه طبرک محبوس کردند و بعد در ۱۹ همان ماه سلطان شاه بفرمان شاه شجاع چشم امیر را میل کشید و بعد از این حرکت او را از طبرک بقلعه سفید فارس (۱) فرستادند (۲).

(۱) از قلاع مستحکم کوه گیلویه بین بهبهان و شیراز (۲) واقعه کور کردن امیر مبارز الدین را

چند نفر از شعرای زمان او در اشعار خود ذکر کرده اند از آنجمله یکی از ایشان میگوید:

یکچند شکوه همش بیل کشید  
یکچند سبه زهند تا نیل کشید  
یسانه دولتش جو شد مالا مال  
هم روشنی چشم خودش میل کشید

خواجه سلمان ساوجی گفته است:

آنکه از کبر یک وجب میدید  
آنکه میگفت شیر شرزه منم  
قوة الظهر پشت او بشکست  
تا بدانی که باسعادت و بخت  
از سر خویش تا بافسر هور  
روز هیجا و دیگران همه کور  
قره العین کرد چشمش کور  
بر نیاید کسی بردی و زور

خواجه حافظ در این باب و در خصوص تنگی خلق و سخت گیریهای امیر مبارز الدین میگوید:

دل منه بر دینی و اسباب او  
کس غسل بی نیش از این دگان نخورد  
گر با تاملی پیرانی بر فروخت  
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد  
شاه غازی خسرو گیتی پشاه  
که یک حمله سباهی میگرفت  
سرورانرا بی صبر میکرد حبس  
از نهیش بنجه می افکند شیر  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
آنکه روشن بد جهان بیش بدو  
زانکه از وی کس وقاداری ندید  
کس رطب بی خار از این بسنان نیچید  
چون تمام افروخت بادش در دعید  
چون بدیدی خصم خود می برورید  
آنکه از ششیر او خون میچکید  
که بهوئی قلب مکهوی میدرید  
گردنان را بی گنه سر می برید  
در بیابان نام او چون می شنید  
چون مستحر کرد و قش در رسید  
میل در چشم جهان بیش کشید.

امیر مبارزالدین تا پینا پس از چندی بوسیله مکانبه با پسران صلح کرد و شیراز آمد و سگه و خطبه بنام و اجرای امور سلطنت بدستور او شد ولی پس از سه ماه چون شاه شجاع فهمید که هنوز پدر در قصد اوست او را مجدداً در بند آورده بگرهسیرات فارس و از آنجا بقلعه بم کرمان روانه داشت ولی امیر مبارزالدین که مریض شده بود قبل از رسیدن باین قلعه اخیر در تاریخ ربیع الاول ۷۶۵ در راه مرد و نعش او را بمیپد بمدرسه مظفریه که از بناهای او بود آوردند.

امیر مبارزالدین محمدچهل سال در یزد و کرمان و عراق و فارس حکومت کرد و چون مرد شصت و پنج سال داشت و در این مدت در ریختن اساس سلسله ای صکه بنام پدر او بآل مظفر مشهور شده اند سعی بسیار نمود. مردی بود دیندار و مقدس و متعصب، در سال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار کرده بتلاوت قرآن و عبادت و طاعت مشغول شد و بامر معروف ونهی از منکر پرداخت و در این راه نیز بسختی میکوشید جهت تعهد حال سادات و علمای دین در شیراز دار الشیاده و در کرمان مسجد بنام نمود و اوقاف مخصوص جهت این کار ترتیب داد و در ضمن محاصره اصفهان یعنی در سال ۷۵۵ با فرستاده ابوبکر المعتضد بنه متشیمی که در مصر خود را جانشین خلفای عباسی میدانست بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابواسحاق ایتجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود قبول نمود در خطبه و سگه نام خلیفه را مذکور داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز در این بیعت آورد ولی بسیار تند خو و درشتگو بود و غالباً بدست خود مرده را سیست میکرد و در جلو گیری از منہیت سختگیر برا از حد میبرد بهمین جهت مردم ب ذوق بدانه گوی شیراز از او چندان بغوشی نام نمیبزدند و او را پادشاه مُتَشَبِّه میخواندند (۱).

#### (۱) شاه شجاع میگوید:

نه جنگ بقانون و نه دلف بردست است

بیر محتسب شهر که بی می مست است.

خواجه حافظ در دو غزل از این وضع یاد کرده یکی در این غزل:

بنهان گورید بده صکه تعزیر میکنند

چون نیک بتگری همه تزویر میکنند

بیانک جنگ منور می که محتسب تیز است .. الخ

در مجلس دهر سز هستی ست است

رندان همه ترک می پرستی کردند

خواجه حافظ در دو غزل از این وضع یاد کرده یکی در این غزل:

دانی که جنگ و عود صه تقریر میکنند

تا آنجا که میگوید:

می خور که شیخ و حافظ و قاضی و محتسب

دیگر در این غزل:

اگر چه باده فرجش و باد گلبر است

**شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶)** - بعد از واقعه کور کردن امیر مبارز الدین پسر ارشدش جلال الدین شاه شجاع که از خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان قراختائی بود زمام امور را در دست گرفت، حکومت ابرقو و عراق عجم را برادر خود شاه محمود و کرمان را برادر دیگر سلطان عماد الدین احمد و گذاشت و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بوزارت خویش برگماشت.

امیر مبارز الدین پنج پسر داشت، شاه شجاع، شاه مظفر، شاه محمود، سلطان احمد و ابویزید. شاه مظفر در حیات پدر یعنی در سال ۷۵۴ در ضمن محاصره شیراز فوت کرد و از او دو دختر و چهار پسر ماند باین شرح: شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین، و شاه علی و از این میان شاه یحیی بزرگتر و در خدمت امیر مبارز الدین محبوب تر بود و چنانکه دیدیم امیر زبور در لشکر کشی با قدر بایجان و جنگ با سپاهیان اخی جوق، شاه یحیی را بچشم پسران خود میکشید و همین مسئله پس از برگشتن میل قلبی پسران امیر مبارز الدین از پدر نفرت از شاه یحیی را هم در دل ایشان جای داد و شاه شجاع پس از گرفتن مقام و امارت و سپردن اصفهان بشاه محمود و کرمان بسطان احمد، شاه یحیی را دستگیر نموده او را در قلعه قهندز شیراز محبوس ساخت. در بدو جلوس شاه شجاع ایلات اوغانی و جرمانی عصیان کردند. شاه شجاع بدفع ایشان رفت و پس از سرکوبی آن جماعت عذر رؤسای آن طوایف را در قبول فرمان خود پذیرفته بشیراز مراجعت نمود. شاه یحیی که در قلعه قهندز محبوس بود کونوال قلعه را فریفته در آن حصار تحصن اختیار کرد و شاه شجاع با وجود لشکر کشی و جنگ و جدال نتوانست بر برادر زاده دست یابد. عاقبت بین طرفین باین شرط صلح برقرار گردید که شاه یحیی از قلعه نزول کرده بجانب یزد رود و در آنجا از طرف عم خود حاکم باشد و قلعه قهندز را بنصرف شاه شجاع دهد. شاه یحیی این پیشنهاد را پذیرفت و یزد رفت ولی نقض عهد کرد و همینکه بان شهر قدم نهاد بمخالفت با شاه شجاع برخاست و باقسام حیل و تزویر از قبول حکم شاه شجاع سر می پیچید و برخلاف او اسباب چینی مینمود تا آنجا که شاه شجاع عاقبت با خواجه قوام الدین صاحب عیار وزیر و لشکری فراوان از شیراز بقصد یزد حرکت کرد، خود در ابرقو ماند و خواجه را بمحاصره یزد فرستاد و وزیر شاه شجاع شهر را در حصار گرفت و چون کار بر مردم و شاه یحیی تنگ شد شاه



یحیی مراسلاتی پیش عم خود با بر قو فرستاد و از در عنبر خواهی و عجز و الحاح در آمد و شاه شجاع او را بختود خو'جه قوام الدین را باز خواند و بشیر از برگشت .

در مراجعت بشیر از جمعی از مخالفین خواجه قوام الدین صاحب عیار که از حشمت و ترقی او در حسد بودند او را پیش شاه شجاع بنفاق متهم کردند . شاه هم او را در نیمه ذی القعدة سال ۷۶۴ کشته وزارت خود را در عهده امیر کمال الدین رشیدی قرار داد .

در سال ۷۴۴ شاه محمود که از طرف برادر حکومت ابرقو و اصفهان را داشت سر از اطاعت شاه شجاع پیچیده بخینال تصرف عراق افتاد و بهیئت قیام او بر برادر این بود که بعضی از عمال شاه شجاع مال ابرقو را بتصرف گرفتند . شاه محمود نیز د تاخت و تاراج شاه شجاع را از خطبه انداخته آنجا را تصرف کرد . شاه شجاع بصفتن لشکر کشید و بین دو برادر جنگ در گرفت شاه محمود در اصفهان حصاری گشت و بین او و لشکر بن شاه شجاع و شاه سلیمان چند بار زهو و خورد شد تا آنکه جمعی از سپاهیان شاه محمود غفلت بر سر اتباع شاه سلیمان تاختند و ایشانرا منهزم کرده شاه سلیمان را بخدمت شاه محمود آوردند و شاه محمود او را که عامل میل کشیدن امیر مبارز الدین شده بود بهمان عقوبت گرفتار نمود (۱) .

شاه شجاع عقبیت بر برادر صلاح کرد و مقترر گردید که شاه محمود مثل سابق حاکم اصفهان باشد و بنده برادر خطبه بخواند و شاه محمود اگر چه زیر پر این تکلیف رفت ولی قیام بر برادر صفائی نداشت و میخواست بهر وسینه باشد او را مستاصص کرده مدت بدیر را در تصرف خود کرد بهمین جهت بر سلیمان اویس جلالی در ده آذربایجان داخل مکانیه شد و زر از خینال شاه شجاع در باب تسخیر تبریز ترسانده بمخاطبت بر در بر انگیخت و سلیمان اویس جمعی از عری خود را بپیری شاه محمود فرستاد و شاه محمود بمدد ایشان و بعضی از امرای شاه شیخ بو اسحاق اینجو مستظهر شده در طغیان بر برادر جبری تر شد و شاه یحیی نیز بجمع مخالفین بدوست و از رستمن وقفه و کاشن و ساوه و آوه نیز بان جماعت مدد رسید و ایشان برای براندختن دوات شاه شجاع در سال ۷۶۵ از اصفهان بیرون آمده بعرف شیراز حرکت کردند .

(۱) مولانا صدر الدین عراقی از طرفداران امیر مبارز الدین در این باب گفته :

گردست فلک چشمه ترا میل کشید      در ذات شریف تو چوین قصه شد  
آنکس که بدان چشمه و آسپ برسد      او نیز عبیه مکافش دهب

شاه شجاع برای مقابله با دشمن بابر ادر کو چکتر خو دسلطان احمد و پسر خویش سلطان اویس از شیراز خارج شد و قبل از آنکه بلشکریان همراه شاه محمود برسد سلطان احمد نیز از شاه شجاع رنجیده باردوی شاه محمود پیوست و بعضی دیگر از لشکریان و اتباع شاه شجاع نیز راه خلاف رفتند و کار بر شاه شجاع سخت شد ولی با تمام این احوال عنان مقاومت و پایداری را از کف نهاد و با اراده‌ای قوی با دشمن روبرو شد اما از عهده یاران برادر بر نیامد و شکسته بشیراز برگشت و در شهر متحصن گردید و لشکریان شاه محمود شهر را در محاصره گرفتند. محاصره شیراز بطول انجامید و روز بروز از قوه مقاومت شاه شجاع و از عده یاران او کاسته شد. عاقبت شاه شجاع مولانا معین الدین یزدی از منشیان خود را که مؤلف تاریخ آل مظفر است بطلب صلح پیش برادر فرستاد ولی شاه محمود قبول صلح را موکول بآن کرد که شاه شجاع بابر قورود و یک ماه در آنجا بماند تا او امرای تبریز را برگرداند سپس دو برادر ملک پدر را برادرانه بین خود تقسیم نمایند. شاه شجاع که مردی فصیح و شاعر بود رقعده‌ای برادر نوشت و از او تقاضای ملاقات نمود. شاه محمود نیز این تکلیف را پذیرفته دو برادر در پای قلعه قهندز با یکدیگر ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح شاه شجاع بابر قورود رفت و شاه محمود با جلال و شکوه تمام بشیراز وارد شد.

« شاه شجاع چون بر مهاجرت عازم شد این رقعده برادر نوشت بخط اشرف برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوه الظهر و عصا الیمین باشد، ملتسبات که نموده بودید صلم الله که مادام که در این مقام باشد نا صغاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ماهبانیم که بودیم و محبت باقیست نبدانم که معافد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبه خون و رگ را چه بود که بدین نوع دست از کار بازداشت اگر چه دل یکی داد جان ماست هنوز بیجان او که دلم بر سر و قاست هنوز، آری خدای مصلحت کار بنده به داند، شک نیست که تألیف قلوب و ضائر از جانی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی چنان کنند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتسبات آنچه موجه تواند بود و صلاح کسلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود »

( از تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی )

شاه شجاع دو سه ماه در ابرقو ماند و چون در این تاریخ اوضاع کرمان مغشوش بود عازم آن ولایت گردید.

در موقعیکه شاه شجاع در بیرون شیراز با یاران شاه محمود می جنگید پسر او سلطان شلی با سیورغتمش یکی از امرای طائفه اوغانی مشغول تهیه سیاهی جهت فرستادن

بکمک شاه شجاع بودند. دولت‌شاه از نوکران خواجه قوام الدین صاحب عیار که او را شاه شجاع برای آوردن خزانة کرمان روانة این شهر کرده بود اتابک سلطان شبلی را فریفت و سلطان شبلی را از رفتن بشیراز باز داشت پس اتابک مزبور را در کرمان کشته سلطان شبلی را نیز در قلعه ای محبوبس ساخت و خود دعوی استقلال و حکومت نمود.

شاه شجاع در بهار سال ۷۶۶ بکرمان رفت و دولت‌شاه عاصی را منہزم ساخت و شهر را گرفت. دولت‌شاه از در اطاعت درآمد ولی کمی بعد چون خیال قتل شاه را در سرداشت بسزای غدر خود رسید و کرمان از هر جهت مستحضر و مطیع شاه شجاع گردید. شاه شجاع پس از استیلا بر کرمان سرکوبی طوایف اوغانی و جرمانی رفت و با اینکه بواسطه عظمت درد پا چنانکه بایست نمیتوانست در تعقیب ایشان پایداری کند آن طوایف را در زحمت کئی فرار داد و ایشان از شاه محمود کمک خواستند. شاه محمود هم شاه یحیی را بمدد ایشان فرستاد ولی شاه یحیی بزودی باطاعت عم خود در آمده بیزد رفت و شاه شجاع امیر سیورغتمش و سایر رؤسای اوغانی و جرمانی را مطیع کرد. آوازه تجدید عظمت شاه شجاع میل قلبی بسیاری از شیرازین و اتباع شاه محمود را که از تحکم و ظلم لشکر بیان آذربایجانی سلطان اویس جلایر بتنگ آمده بودند بار دیگر متوجه شاه شجاع کرد و شاه منصور پسر شاه مختار یعنی برادر شاه یحیی هم از یزد بکمک عم خود آمد و امید شاه شجاع بتصرف شیراز و راندن شاه محمود از آن سر زمین قوت گرفته بصرف کرسی سابق خود در حرکت آمد.

**فتح شیراز در ذی القعدة ۷۶۷ - جنگ بین لشکر دین شاه شجاع و شاه محمود**  
در شانزدهم ذی القعدة سن ۷۶۷ در نزدیکی پل فسا سر راه شیراز اتفاق افتاد و فتح نصیب شاه شجاع گردید. شاه محمود و اتباع او بشیراز گریختند و چون دیدند که مردم شهر باطناً ب شاه شجاع همراهند چاره ای ندیدند جز آنکه شهر را ترک گفته بعراق فرار کنند. شاه محمود در روز ۲۴ ذی القعدة از شیراز بیرون رفت و شاه شجاع بمقر سابق خود وارد شد و در این ضمن سلطان احمد هم از شاه محمود روی گردان شده بار دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست و شاه محمود اضطراراً باصفهان پناه برد.

در احدی شاه شجاع را دنگ بتقه بت اصول مذهب تشیع و زغیب

علمای دین و بنای ابنیه خیر پرداخت و بسیره خاندان اینجو و پدر خود امیر مبارزالدین با خلفای عباسی مقیم مصر بیعت کرد مخصوصاً در سال ۷۷۰ علمای دینی را واداشت که در قبول بیعت القاهر بالله محمد بن ابی بکر رسالات بنویسند و نام این خلیفه را در خطبه‌ها داخل کنند.

شاه محمود بعد از تسلیم شیراز باصفهان آمد و چون هنوز خیال انتقام خواهی از برادر را از سر بدر نکرده بود با سلطان اویس طریق موافقت میسپرد و مصمم آوردن دختر او در عقد ازدواج خود بود. شاه شجاع در سال ۷۶۸ بعزم بیرون کردن او از اصفهان بطرف آن شهر حرکت کرد ولی چون شاه محمود اظهار کوچکی و تبعیت از برادر نمود اصفهان را باو وا گذاشته بشیراز مراجعت کرد.

شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو یعنی خان سلطان را در حباله نکاح داشت. این زن چون شنید که شاه محمود در صدد تزویج دختر سلطان اویس جلایر است علی رغم شوهر و بقصد انتقام خون عم خود شیخ ابواسحاق محرمانه از اصفهان مراسلاتی بشاه شجاع نوشت و باو وعده داد که اگر بجانب اصفهان حرکت کند شوهر را گرفته تسلیم او نماید و دروازه های اصفهان را بر روی او بگشاید بعلاوه او را از بابت حرکت لشکر سلطان اویس بعزم عراق ترساند. شاه شجاع در سال ۷۶۸ باصفهان رسید و در بیرون آن شهر مقام کرد. خان سلطان هر قدر خواست بتحرک و دسیسه قشون طرفین را بجنگ وادارد توفیق نیافت چه شاه محمود که از هیبت برادر ترس داشت نسبت باو از در انکسار و خضوع درآمده پیش شاه شجاع عجز و لایه کرد و شاه شجاع هم پس از ملاقات با او اصفهان را مجدداً در عهده برادر گذاشته بشیراز مراجعت نمود. وزارت شاه شجاع را در این ایام خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال داشت. بعد از مراجعت از اصفهان شاه شجاع این خواجه را محبوس کرد و پسر او امیر غیاث الدین محمود را میل کشید و بکرهان تبعید نمود. خواجه قطب الدین اندکی بعد از حبس گریخت و باصفهان پیش شاه محمود رفت و از طرف شاه محمود بوزارت اختیار شد.

خان سلطان که از خیال برانداختن آل مظفر و اطفاء آتش انتقام خواهی خاندان اینجو بیرون نمیرفت بار دیگر باب مکاتبه با شاه شجاع را مفتوح نمود و بقدری در این

کار جدو جهد بخرج داد که بار دیگر شاه شجاع بحیال استیصال برادر عازم اصفهان گردید و این بار بیهانه مطالبه قسمتی از مال اصفهان عازم لشکر کشی بآن سمت گردید. شاه محمود چون فهمید که علت العلق تحریک لشکر کشی شاه شجاع زوجه او خان سلطان اینجوست آن خاتون را بقتل رساند و سفرائی بتبریز فرستاده دختر سلطان اویس را در عقد خود گرفته باصفهان آورد و در مقابل برادر پشت خود را بلشکریان جلایری قوی گردانید. بعد از این موصلت سلطان اویس لشکریانی بکمک داماد خویش باصفهان فرستاد و شاه محمود بهمراهی آن لشکر بقصد شیراز بطرف آن شهر در حرکت آمد. شاه شجاع نیز بهمراهی شاه منصور و سلطان احمد بجلوگیری او رفت و جنگ در اطراف شیراز در گرفت. جناح راست لشکر شاه شجاع و میمنه سپاه شاه محمود هر دو شکست یافتند و جنگ صورت قاطعی پیدا نکرد. شاه شجاع ناچار بشیراز آمد. وزیر او سید شاه رکن الدین حسن یزدی که بادو نفر از امرای شاهی غرض داشت مکتوبی از زبان ایشان ساخته پیش شاه محمود فرستاد باین مضمون که اگر شاه محمود قصد شهر کند ایشان دروازه ها را بروی او خواهند گشود. شاه محمود بر پشت آن مکتوب روز ورود خود را در جواب نوشته مکتوب را برگرداند و شاه رکن الدین آنرا پیش شاه شجاع فرستاد شاه شجاع بقدری از دیدن آن متغیر گردید که در صدد قتل امرای مزبور بر آمد اما بعد از آنکه بر بیگانه های ایشان و حیلۀ وزیر خویش وقوف یافت شاه رکن الدین را کشت و وزارت خود را یکی از آن امرای یعنی خواجه جلال الدین وزارت شاه وا گذاشت.

شاه محمود چون دید که بغلبه نمی تواند بر شیراز مسلط شود و مکتوب امرای شاه شجاع نیز سختگی است ناچار از اطراف آن شهر برخست و باصفهان مراجعت نمود.

حکومت کرمان را شاه شجاع یکی از خواص خراسانی خود که پهلوان آسدریس صفا شاه نام داشت وا گذاشته بود. این مرد بتحریک امیر سیورغتمش اوغنی و شدیحیی بتدریج در کرمان جهت خود بتعیۀ سبب استقلال پرداخت و تا مخدومه شد. در شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست علناً اظهار عصیان نماید ولی همینکه آن خاتون از اتباع پهلوان آسدرنجیده بشیراز رفت کار داعیۀ سلطنت خواهی پهلوان آسدر نیز بالا گرفت. در این اثنا قطب الدین اویس پسر شاه شجاع از پدر خوفناک شده بطرف کرمان

آمد و خواست آن شهر را بحیلده از پهلوان اسد گرفته بر آنجا مسلط شود ولی پهلوان اسد او را بشهر راه نداد و او پس باصفهان نزد شاه محمود رفت و پهلوان اسد بیشتر بر نخوت و تکبر خود افزود.

شاه شجاع در سال ۷۷۵ عزیمت کرمان کرد و شهر را در حصار گرفت. در این ضمن شاه یحیی که خود جرأت دخالت مستقیم در قیام بر ضد شاه شجاع را نداشت نایب شاه را در شیراز بقیام بر او تحریک نمود و چون این خبر بشاه شجاع رسید سلطان احمد و پسر خود زین العابدین را بمحاصره کرمان گذاشته بشیراز برگشت.

سلطان احمد در بستن راه آذوقه بر مردم کرمان سعی بلیغ کرد تا آنکه کاربرایشان و پهلوان اسد سخت شد و نزدیک بود که آن شهر را مستخر کنند اما چون میخواست که پس از گرفتن کرمان شاه شجاع آنجا را باو وا گذارد و شاه شجاع راضی نمیشد عمداً در کار گشودن کرمان سستی نمود و شاه شجاع برادر را بشیراز خواسته دو نفر از سرداران خود را بادامه حصار شهر فرستاد و ایشان بدستیاری مردم شهر کرمان را پس از نه ماه و بیست روز محاصره گرفتند و پهلوان اسد بدست اهالی قطعه قطعه شد (۷۷۶).

#### وفات شاه محمود در شوال ۷۷۶ - پس از فتح کرمان بشاه شجاع خبر رسید

که شاه محمود در ۱۴ شوال سال ۷۷۶ فوت کرده و بین اتباع او بر سر تعیین جانشینش نزاع در گرفته است. جمعی از ایشان طالب سلطنت او پس پسر شاه شجاعند و جمعی دیگر طرفدار خود شاه شجاع. امیر مظفری موقع را غنیمت دانسته بصوب اصفهان حرکت نمود و سهولت بر آن شهر دست یافت و او پس بخدمت پدر رسیده طرف التفات قرار گرفت.

شاه شجاع چون سلطان او پس جلایر نیز وفات کرده و زمینیه برای حمله بتبریز فراهم بود پس از گرفتن اصفهان بطرف آذربایجان در حرکت آمد و در این سرزمین بر لشکریان سلطان حسین بن او پس جلایر ظفر یافته بتبریز وارد شد و شاه منصور و چند نفر دیگر از امرای خود را بحدود نخجوان و قراباغ فرستاد ولی یحیی دو ماه بعد بمناسبت دستبرد دو نفر از امرای مراغه مطیع جلایریان بقسمتی از اردوی او که در اوجان بودند و رسیدن زمستان و شدت درد پادشاه شجاع بفارس عقب نشست. در مراجعت

او سلطان حسین جلایر بشیرتر آمد و باب مصالحه را با شاه شجاع گشوده طرفین با هبادت اسرا صلح کردند و خواهر سلطان حسین بعقد زین العابدین پسر شاه شجاع در آمد و شاه شجاع حکومت اصفهان را بآن پسر وا گذاشت .

بعد از برگشتن از آذربایجان شاه شجاع بقصد تنبیه شاه یحیی که در قضیه طغیان پهلوان اسد مداخله داشت لشکری بآنجا فرستاد . شاه یحیی چون خود را در زحمت دید ایشانرا بفریفت و آرام کرد که قاصدی بشیر از بفرستد تا بهر چه امر شاه شجاع است اطاعت کند و در این ضمن بر آن لشکر تاخته بیشتر را مغلوب و منهزم کرد . شاه شجاع بار دیگر شاه منصور برادر شاه یحیی را بسر کوبی او بیزد روانه داشت . این بار شاه یحیی مادر خود را باستمال شاه منصور فرستاد و آن زن فرزند دیگر را با برادر بر سر صلح آورد ولی چون لشکر شاه منصور متفرق شدند او از برادر وحشت کرده بمازندران رفت و شاه شجاع شخصاً بیزد آمد . اما این بار هم شاه یحیی اعضای خندان خود و شاه شجاع را شفیع نموده بعذر خواهی کوشید . شاه شجاع او را عفو کرد ولی قسم یاد نمود که اگر دیگر از او عصیان سرزند تا از او انتقام نکشد از بیزد برنگردد و پس از این قرار در ۷۸۰ بشیر از مراجعت کرد .

### وفات شاه شجاع در ۷۸۶ - در سال ۷۸۱ شخصی بنام عدل آق در سلطنته بهیوا

خواهر سلطان حسین جلایر قینیه کرده برای خود ترتیب اساس حکومت داد و بخین تعرض بمملکت آق مقنر قنادر . شاه شجاع بعزم سر کوبی او بسلطنته آمد و بسپهین عادل جنگ سختی کرد و اگر چه در ابتدا قشون او منهزم شدند ولی بالاخره در نتیجه صرف ثبات و رسیدن کمک طلب آمده سلطنته را گرفت و بر خط هی عدل قلم عفو کشیده بشیر از برگشت .

عادل آق بتدریج در سلطنته مقتدر شد و چون در سال ۷۸۴ پسر دیگر سلطان

اویس جلایر یعنی سلطن احمد بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و برادر را کشت عادل آق نیز پسر سقوم اویس را که سلطن ابویزید نام داشت بسطنت برداشت و سلطن احمد بچنگ پرداخت و چون خود را دست نشانده شاه شجاع اعلان کرده بود از آن پادشاه ببری خواست و شاه شجاع در ۷۸۵ بسلطنته آمد .

قبل از رسیدن بسطانیته شاه شجاع بر پسر خود شبلی بدگمان شد و او را باین توهم که در صدد خروج بر اوست در نزدیکی اقلید فارس گرفته در قلعه‌ای محبوس و بعد چشم آن جوان را در شعبان سال ۷۸۵ میل کشید و در ضمن همین سفر مادرشاه شجاع و برادران دیگر او یعنی خان قتلخ مخدومشاه قراختائی و شاه حسین برادرشاه یحیی و شاه منصور فوت کردند و این پیش آمدها سخت خاطر شاه شجاع را ملول کرد. شاه شجاع پس از رسیدن بسطانیته مابین دو پسر سلطان اویس را اصلاح نمود و با عادل آقا از سلطانیته خارج شد و کار تزع سلطان ابویزید و برادرش سلطان احمد بوساطت او بخوشی خاتمه پذیرفت.

شاه شجاع از قزوین بطرف خرم آباد و شوشتر حرکت کرد و در این دو ولایت بعزت زمستان و بارندگی و راههای سخت قشون او صدمه بسیار دیدند و شاه منصور که والی لرستان بود بخدمت پادشاه آمد و پس از ملاقات شاه عازم شیراز شد ولی شاه شجاع در راه بقدری در شرب شراب افراط کرد که مریض بستری گردید و چون رحلت خود را نزدیک دید بدادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان عماد الدین احمد و سلطان مجاهد الدین زین العابدین را که هر کدام طرفدارانی داشتند و بیم آن میرفت که پس از شاه شجاع بجان یکدیگر بیفتند پیش خود خواست و برای جلوگیری از این پیش آمد هر دو را بحفظ اتفاق نصیحت و وصیت نمود. ولایت عهد را بسطان زین العابدین داد و اصفهان را بسطان ابویزید برادر خردسال خود را گذاشت و سلطان احمد را نامزد کرمان کرد پس دو مراسله یکی بامیر تیمور گورکان و یکی هم خطاب بسطان احمد جلایر در نگاهداری از پسران خود نوشت و اندکی بعد یعنی در تاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ جان تسلیم نمود و در شیراز مدفون شد.

مضمون مراسله شاه شجاع بامیر تیمور گورکان :

« . . . . . بدانز تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد ائمه می گرداند که بر رأی ارباب آلباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول بزخارف موه او انتفات ننموده اند و نعم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته اند که فانی هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقوله مستنعات چند روزی که از بارگاه مهین



تقدس و تعالی منشور تیز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر ائتک علی کل شیئی قدیر ارزانی شده و آئینه اختیار جوقی از بندگان حق تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نهاده بود بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام مبین و اتباع اوامر سیدالرسولین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصاً لله مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایة الله آنچه مقدر بود معاش با کافه خلائق بوجهی کرده شد که شتهای بسامع علیه رسیده باشد چون بنسبت باعالیجناب معدلت پناهی سلسله مصادقت منعقد بود فتوح روزگار دانسته در ایقاعی آن ثابت ده و راسخ قدم زیسته ، بقیامت برم آن عهد که پستم باتو تا در آن روز نگوئی که وفائیت نبود ، و از آن جناب عینی التعاقب و الثوالی زلال الطفاف چنانچه عالمیان مشکور و مستحسن دانسته اند مترشح بوده امن معنی موجب مباحثات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریاتسیم دعوت حق پشاه جان ما رسیده و منقاضی و لا تجد لیستنا نحویلاً حلقة و الله یدعو الی دارالسلام بر در زد و گفت عرشش نشیمن توشمرت نباید کائی و مقیم خطه خاک شوی و بحدانته تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمائند یا وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجراء که لازمه وجود انسانست هر آرزو که در مخینه خیال بشر مرتسمه تواند بود از قوائد احسن فلا تعلمه نفس ما اُخفی لهُم مِن قُرْآنٍ عَیْنِهِ در پنجاه و سه سال که اتفاق منزل خاک افتاد در کنار مانهاد ، مَتَى زِدْتُ تَقْصِیراً تَرَدَدْتُ تَقْصِلاً کائی بالتقصیر استوجب الفضل ، اِحرام ایتک اللهم بسته نفس اماره را ندای رجعی ای ریخت در داد ، بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان هست چگونگی بر نبرد جن جواز جناب جلال خطاب لطف جوشگر بجان رسد که تعالی انقال آرزو امل از دوش پنهاده روی تضرع بحضرت عزت آورد از دوست يك اشارت وز ما بر دویدن رجاء صادق آنکه هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت دانیم محض رحمت باشد زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح و البقیات الصالحات خبر عند ربك ثواباً ، بر بقی عمر و دولت و دوستانگامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سیه معدلتش بر سر خلائق بهینده دارد بحق حقه بنا بر خلوص نیت و صفی صوتیت که بنسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت حال آنها کردن که فرزند دلینده زین العابدین صولاً اما عمره فی ضلّ عذریکه او را بخدا و خداوند میرده و دیگر فرزندان صقل و برادرانه را بجناب معالک پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت دولخواهی آن حضرت را ذخیر اخلاق دانسته ام چندانکه از سببیت کریم و لطف صمیم آن یگانه زمان و زمین می سازد بر مضمون ان حسن العهد من الایمن که بسته بر قعدت مستمر ایشان را بجناب مبارک خود مخصوص فرماید و خلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند بسوجبی که آذر آن صغار و کبائر ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنهای باز گویند و حاسدان و قاصدان سالها در آرزوی چنین روز بوده مجال شامت و مجال استیلا نیابند ، این معنی موجب ادخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودت و سعادت نیل فریت توفیق عزرائل یافته بگناحه و دعای خیر ید فرمایند تا از قحوای یالیت قومی یعلومون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرهین گردد انشاء الله تعالی و حمد العزیز .

شاه شجاع در مدت بیست و شش سال سلطنت خود غالب اوقات را چندانکه دیدیم



زین العابدین در آمدند و سلطان پس از تسخیر اصفهان حکومت آنجا را باهبر مظفرالدین کاشی خال خود سپرده بنظر رفت و ابو یزید را که در آنجا از جانب شاه بجایی حکومت داشت مغلوب کرد و ابو یزید بلرستان گریخت و زین العابدین بشیر از برگشت .  
شاه شجاع چنانکه گفتیم قبل از فوت حکومت کرمان را برادر خود عمه الدین احمد و آگذاشت و احمد دوازده روز پیش از مرگ شاه شجاع بن سر زمین سیده در آنجا مستقر گردید .

بعد از مرگ شاه شجاع سلطان زین العابدین امیر سیور ختمش اوغنی را بسرداری دوقبیله جرمائی و اوغنی نامزد نمود و این امیر گردنکش بد سلطان احمد آغز مخالفت کرده بر او قیام نمود و چند بار بین طرفین جنگ اتفاق افتاد تا آنکه لاخر سلطان احمد او را در سال ۷۸۷ بقتل رساند و شر او بر طرف شد .

در سال ۷۸۸ سلطان ابو یزید که از دست سلطان زین العابدین بلرستان گریخته بود چه عشی دور خود جمع نموده بکرمان آمد . سلطان احمد در صدد خواندن او بخدمت خود بود ولی چون شنید که اتباع گرسنه او بفرمان آمدند و تعذبی بمرده برد خندان او را بکرمان راه رساند و ابو یزید بفرمانش شاه بجایی رفت .

در همین سال ۷۸۸ امیر تیمور گورکان که در قندهار و بلخ و ترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافت بود فرستاده ای بشیر از پیش سلطان زین العابدین روانه داشت از او خواست که چون بدیش سه سجد و راه را بهر سرده بخدمت مستبد . سلطان زین العابدین به غم امیر تیمور جواب داد و چون او جزو مراجعت داد و امیر گورکانی در سال ۸۹۰ از همگان اصفهان آمد و امیر مظفرالدین کاشی حکمران آنجا در خدمت تر خود آمد . سلطان زین العابدین و امیر او از ترس بغداد گریختند ولی شاه بجایی قبول فرمان نمود . امیر زین العابدین تیمور در اصفهان بجمع آوری مالی که مرده جهت لشکرین او را قبول کرده بودند مشغول شد ولی چون از ایشان تعذبی و ضمه نسبت بمال و عیان مرده سرزد مالی اصفهان بشیرا کشتند امیر تیمور از این بهش عیب متغیر شده حکم قتل شده بشیر را داد و در بین تر قتل قریب ۷۰۰۰۰ نفر از اصفهانین ضمه شمشیر لشکرین امیر خونخوار شدند .

بعد از قتل عام اصفهان امیر تیمور عازم شیراز شد. سلطان احمد که قبلاً فرمان امیر تیمور را گردن نهاده بود یکی از امرای خود را بخدمت امیر فرستاد و چون امیر تیمور نسبت بسultan احمد اظهار عنایت کرد سلطان احمد نیز باردوی او شتافت و امیر تیمور بیزحمتی ممالک آل مظفر را مسخر ساخته آنرا بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحاق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع تقسیم نمود و بعثت اخبار ناخوشی که از ماوراء النهر میرسید بآن سمت برگشت.

اما سلطان زین العابدین که بطرف بغداد میگریخت در نزدیکی شوشتر فریب وعده امداد شاه منصور حکمران آن نواحی را خورده بچنگ او اسیر شد و شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل شوشتر محبوس نمود.

**شاه یحیی (۷۸۹ - ۷۹۵)** - امیر تیمور حکومت شیراز را بشاه نصر الدین

یحیی و سیرجان را بسultan ابو اسحاق بن اویس بن شاه شجاع و کرمان را بسultan عماد الدین احمد وا گذاشت و چون ابن تقسیم بعمل آمد شاه یحیی بشیراز آمده بآرزوی دیرینه خود رسید و بجای شاه شجاع و سلطان زین العابدین بر کرسی امارت مظفری نشست. سلطان ابو یزید که در یزد بود و خیال رفتن بهند داشت همیشه از تقسیم ممالک مظفری اطلاع یافت و خود را بی نصیب دید بکرمان آمد و با جمعی از اوغانبان دست یکی کرده بر ضد سلطان احمد عصیان نمود. سلطان احمد ایشانرا مغلوب ساخته ابو یزید را گرفت و برادر را عفو کرده بطرف هرموز فرستاد و ابو یزید اموال باقیمانده آن حدود را جمع آورده بکرمان مراجعت کرد و تا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ در خدمت برادر بود.

اما شاه منصور پس از بنده کردن سلطان زین العابدین و شنیدن خبر مراجعت امیر تیمور از شوشتر عزیمت شیراز نمود و شاه یحیی که در خود در مقابل برادر خردتر تاب مقاومت نمیدید شیراز را رها کرده بیزد آمد و شاه منصور بسهرلت بر شیراز دست یافت (۱).

(۱) حافظ در بشارت این پیشرفت میگوید:

یا که رایت منصور پادشاه رسید  
جمال بخت ز روی فلز نقاب انداخت

نوید فتح و بشارت بهر و ماه رسید  
جمال عدل بفریاد داد خواه رسید. الخ

شاه یحیی در مراجعت بسزد سلطان ابو اسحاق حکمران سیرجان را بوعده و فریب با خود یار ساخت و حکمران ابرقورا نیز در دام مکر خود انداخته کشت و بار دیگر در آن حدود مستقر گردید و در صدد برآمد که کرمان را نیز از سلطان احمد بگیرد. جنگ بین لشکریان سلطان احمد از طرفی و سپاهین سلطان ابو اسحاق و شاه یحیی در ۷ جمادی الاولی سال ۷۹۲ در صحرای بافت اتفاق افتاد و فتح نصیب سلطان احمد شد و شاه یحیی و ابو اسحاق گریختند.

سلطان زین العابدین که در قلعه سلاسل محبوس بود بعد از استقرار شاه منصور در شیراز بدستیاری جمعی از یاسنان خود از حبس بیرون آمده عزم اصفهان شد و در بین راه امیر مظفر الدین کاشی خال او نیز با او بر خورد و بمعیت هم بصفهان آمده آن شهر را تحت حکم خود در آوردند.

**شاه منصور (۷۹۰ - ۷۹۵)** - شاه منصور چون خبر استیلائی زین العابدین بر اصفهان شنید بخیب تسخیر آنجا از شیراز حرکت نمود بتد ابرقورا گرفت بعد باصفهان رفت ولی چون تسخیر آن شهر آسان نبود بتیراز برگشت و از آنجا بدرستن رفت و آنجا را مصلح خود ساخته یکی از اهلک زادگان را با از طرف خود بر آنجا حاکم کرده برای تهیه گرفتن اصفهان بشیراز آمد.

شاه یحیی و سلطان زین العابدین و سلطان احمد و سلطان ابو اسحاق بیکدیگر دست اتفاق داده عزم شیراز کردند و بسزد و صفهان بقصد بر انداختن شاه منصور حرکت کردند و قرار گذاشتند که در ماه صفر سال ۷۹۳ در سیرجان بیکدیگر ملاقات نمایند و بکامک هم برشده منصور بتیراز آمد همیشه شاه منصور بطرف سیرجان حرکت کرد شاه یحیی که در ترویر و شکستن عهد عتقون بسیر داده بود بکامک متحدین خود نیرمد و ایام را بوعده گذرانند. عاقبت شاه منصور در فساد لشکریان سلطان احمد و سلطان زین العابدین را شکست داده زین العابدین و احمده بکرمان هزیمت کردند و ابو اسحاق در سیرجان ماند.

شاه منصور بعد از این فتح بشیراز برگشت و تهیه کرد و خود را دیده عزم اصفهان شد تا آنجا را از کف سلطان زین العابدین بیرون آورد. چون بوشترا لشکر زین العابدین

خدمت شاه منصور را پذیرفته بودند زین العابدین بدون جنگ اصفهان را رها کرده بطرف خراسان رهسپار شد و شاه منصور آن شهر را گرفت .

همینکه زین العابدین بری رسید حاکم آنجا او را دستگیر نموده پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور چشمان او را میل کشید سپس عازم یزد شد و اکثر آن ولایت را خراب کرده پس از صلح با شاه یحیی بطرف کرمان سران بر گردید و بساطان احمد پیغام داد که یا با او دست یکی نماید و او و شاه یحیی از دوستی با امیر تیمور دست برداشته هر کدام لشکری بشاه منصور دهند که بخراسان رفته جلوی تاخت و تاز او را بگیرد و یا آنکه آماده جنگ باشند و چون سلطان احمد که جرأت اقدام بمخالفت با امیر تیمور را نداشت از قبول پیشنهاد اوسر پشیمان شد شاه منصور اکثری از آبادیهای یزد و کرمان را خراب کرده بشیراز رجعت نمود ضمناً سلطان ابو اسحاق را بر ضد احمد و دستبرد بولایات او بر انگیزد و ابو اسحاق چندی بتعرض متصرفات سلطان احمد مشغول بود تا آنکه سلطان احمد مقارن یورش امیر تیمور بعراق و فارس او را بقتل رساند .

### انقراض آل مظفر در ۷۹۶ .. امیر تیمور که از جسارت و ترکتازبهای شاه

منصور بغضب آمده بود در اول سال ۷۹۵ از شوشتر عازم شیراز شد و پس از تسخیر قلعه مستحکم سفید سلطان زین العابدین کور را که در آنجا بامر شاه منصور محبوس بود خلاص کرده باو وعده داد که انتقام او را از شاه منصور بکشد .

شاه منصور که در این موقع در اصفهان بود بشیراز آمد و بجای تهیه اسباب کار دفاع بشرب شراب و عیاشی پرداخت و در يك موقع چهل روز هیچکس او را ندید و این مدت را سرگرم باده تاب بود و همینکه شنید امیر تیمور قلعه سفیدرا گشوده و عازم شیراز است از شهر گریخت . در فسا از جمعی از فراریان شیراز که متعاقب او رسیدند پرسید که مردم سپر در حق ما چه میگویند . گفتند بطعنه میگویند کسانی که باد در بروت خود می انداخته و از ترکش هفده من خود لاف میزدند اکنون مثل بز می گریزند . شاه منصور که مردی رشید و باهوش بود از شنیدن این سخن برس غیرت آمده فوراً بشیراز برگشت و قریب پنج هزار سواره جمع آورده در سه فرسخی

شیراز بجلوی امیر تیمور تاخت و بر ۳۰۰۰۰ لشکریان تیموری زد و با اینکه رشته و نظم جناحین لشکر او از هم گسیخت خود او مردانه جنگید و چند بار بقلب سپاه امیر تیمور حمله برد تا آنکه صف مقاومت ایشانرا درهم شکست فقط امیر تیمور و پنج نفر از یاران او تنها ماندند و دو نوبت شاه منصور شمشیر بر کلاه خود امیر تیمور زد و بواسطه آنکه یکی از امرای او سیر خود را پیش آورد با امیر صدمه‌ای نرسید و شاه منصور که سه زخم برداشته بود بطرف شیراز برگشت ولی یکی از اتباع امیر تیمور او را شناخته از سر اسب پائین آورد و آن جوان رشید را در همانجا بقتل آورد.

بعد از قتل شاه منصور سایر افراد خاندان مظفری یعنی سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد و سلطان ابواسحاق و شاه نصره الدین یحیی و پسران او یعنی سلطان جهانگیر و سلطان محمد همگی بخدمت امیر تیمور گور کانی شتافتند و امیر جمیع ایشان را مقید نمود. ابتدا سلطان شبلی که بفرمان پدر خود شاه شجاع گور شده و سلطان زین العابدین را که از دست شاه منصور دیده جهان بینش تا بینا گردیده بود بمرقند فرستاد سپس فارس را پسر خود عمر شیخ سپرده بشاهزادگان خاندان مظفری عزم اصفهان شد ولی قبل از رسیدن باین شهر قرمان داد تدر تاریخ دهم ماه رجب سال ۷۹۵ در قریه ماهیار ولایت قمشه جمیع افراد آل مظفر را از بزرگ و کوچک کشتند و بقیه را هم حگه تیموری در ولایت بقتل آوردند. عدد مقتولین این خانواده و بدست کارکنان تیمور هفتاد نوشته اند. خلاصه این خاندان بزرگ که بر اثر وجود شعر بزرگوار خواجه حافظ شیرازی همی بلند در تاریخ ادبیات ایران گذاشته اند باین شکل فجیع از میان رفت و اثری از آنان جز این ده نیک بقی نماند (۱) و یکی از شعرای آن عهد در باب بر افتادن آل مظفر میگوید:

شهنی که گوی از سلاطین ربودند	بعبرت نظر کن بآل مظفر
دهم شب زماه رجب چون غنودند	که در هفتصد و پنج و تسعین ز هجرت
چو تره باندک زمانی درودند.	چو خرما بئان در زم آنها برستند

سلاطین آل مظفر اگر چه مردمانی رشید و شمشیر زن و مروج علم و ادب بودند

(۱) از میان آل مظفر فقط يك نفر که پسر سلطان زین العابدین بود گریخت و او که خود را سلطان معتصم میخواند پس از مرگ تیمور چند روزی گرو فری داشت.

ولی تعصب و قساوت بر مزاج ایشان غلبه داشت مخصوصاً نفاق و برادر کشی و کور کردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتی شاه شجاع نیز با آن علم و فضل از آن بی نصیب نبود و همین امور از علل عمده بر افتادن دولت ایشان بود، مدت حکمرانی این سلسله هفتاد و دو سال است از ۷۲۳ تا ۷۹۵ و قلمرو ایشان فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتها از خوزستان .

### آل مظفر

۷۶۰	تا	۷۲۳	از	۱ - امیر مبارزالدین محمد بن غیاث الدین حاجی
۷۷۷	»	۷۶۰	»	۲ - شاه محمود بن امیر مبارزالدین محمد
۷۹۵	»	۷۶۰	»	۳ - سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین محمد
۷۹۵	»	۷۶۰	»	۴ - شاه نصره الدین یحیی بن امیر مبارزالدین محمد
۷۸۶	»	۷۶۰	»	۵ - شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد
۷۹۰	»	۷۸۶	»	۶ - سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
۷۹۵	»	۷۹۰	»	۷ - شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارزالدین محمد

### ۵ - امرای لرستان

لرستان یعنی اراضی لر نشین همکارن استیلای مغول بدو قسمت تقسیم میشد: لر بزرگ و لر کوچک و بین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیه لر نشین نالشی نیز وجود داشت که آنرا شولستان میگفتند. بجای شولستان امروز ممسنی و بجای لر بزرگ وه گلوویه و بخیاری قرار داد و لر کوچک همان است که حالیه بهم آنرا لرستان میگوئیم و غرض از این قسمت اخیر که در آن ابام لر کوچک خوانده میشده بیشتر ناحیه فیلی یعنی اطراف خرم آباد و اراضی پشت کوه بوده است .

هر يك از دو قسمت لر بزرگ و لر کوچک از قبل از استیلای مغول تا مدتی بعد از بر افتادن ایلخانان از خود امرائی نیمه مستقل داشته اند که بعضی از ایشان هم بمناسباتی مشهور شده و از آن جماعت عده ای یا بعلمت دخالت در ادبیات فارسی و با در زدو خورد با سلسله های دیگر در تاریخ صاحب نام و نشانی شده اند .

ذکر طوایف لر بزرگ و امرای ایشان بیشتر در تاریخ بمیان میآید تا لر کوچک



چه این طوایف بین فارس و عراق عجم و عراق عرب و شولستان ساکن بوده و با اتابکان فارس و خلفای بغداد ارتباط داشته و از همه مهمتر مساکن ایشان بر سر راه عراق عرب و دره های کارون و کرخه بفارس و سواحل دریا قرار داشته و غالب لشکر کشیها و رفت و آمدهای مردم ایران جنوب غربی با مغرب و عراق عرب بایستی از طریق مساکن آن طوایف صورت بگیرد و همین اهمیت موقع جغرافیائی بلاد لر بزرگ خواهی نخواهی ایشان را در جریان زندگانی همسایگان ایشان وارد میکردند است در صورتیکه اراضی لر کوچک بالنسبه دور افتاده بود و آبادی و بلاد سر جاده های معتبر کمتر داشته است. سلسله ای که در لر بزرگ از حدود نیمه قرن ششم هجری اقتدار یافته و بنام امرای فضلویه یا ممامحه اتابکان لرستان خوانده میشوند اصلاً از کردان شامند که از طریق میافارقین و آذربایجان بایران آمده و مقارن ابتدای قرن ششم هجری در حدود اشتران کوه و جلگه های شمالی آن رحل اقامت افکنده اند.

رئیس این قبیله کرد مهاجر ابوطاهر بن علی بن محمد نام داشت و چون جد فهم او با اسم فضلویه مشهور بوده فرزندان او را امرای فضلویه گفته اند. ابوطاهر و برادر او محمد از خلفای عباسی بغداد تبعیت میکردند و ابوطاهر در ریاست برادر مدنی از ایام رادر دارالخلافه بسر میبرد و خلیفه مقداری از اراضی لر بزرگ را باقطاع باو واگذار شده بود. بعد از مراجعت بلربزرگ ابوطاهر بمناسبت قرب جوار با فارس در خدمت اتابک سنغر سلغوری (۵۴۳ - ۵۵۶) داخل شد و در لشکر کشیهای او بخاک شبنکاره بر و یاری نمود و اتابک سنغر بیادش این خدمت حکومت کوه کیلویه را باو و گذاشت و از طرف او لقب اتابکی یافت و بهمین مناسبت است که فرزندان او را اتابکان لرستان خوانده اند چه این اتابکان هیچوقت در خدمت سلاجقه داخل نبوده و مثل اتابکان دیگر این لقب و عنوان را از آن سلاطین نگرفته اند.

ابوطاهر مدت سی و چهار سال حکومت کرد و در قسمت اول از این دوره حکمرانی با اتابک سنغر در افتاده بتدریج خود را مستقل نمود و اساس سلسله اتابکان لرستان یا امرای فضلویه را ریخت.

بعد از ابوطاهر امارت پسرش منك هزاراسب رسید و او تا سال ۶۲۶ امارت داشت. در عهد او بلاد لر بزرگ رو با آبادی گذاشت و قبایل مختلف از نژاد عرب و ایرانی باین

سر زمین آمدند .

هزار اسب بقایای قبایل شول را از قلمرو خود خارج نمود و بلرستان اصلی یعنی بلاد لر کوچک تاخت و با اتابکان فارس بر سر قلعه ای منگش (در جنوب غربی مال امیر حالیه) زد و خورد نمود و دامنه متصرفات خود را تا نزدیکی اصفهان بسط داد .

خلیفه الناصر لدين الله ( ۵۷۵ - ۶۲۲ ) ملك هزار اسب را مورد مرحمت قرار داده بلقب اتابك سرافراز نمود و سلطان محمد خوارزمشاه نیز موقعی که بعراق آمد با او بخوشی رفتار کرد و دختر او را برای پسر خود غیاث الدین گرفت . ملك هزار اسب هم چنانکه سابقاً دیدیم موقعیکه خوارزمشاه از جلوی مغول میگریخت و بحدود بروجرد آمده بود با لشکریان خود بكمك سلطان آمدولی بعلمت سعایتی که امرای سلطانی از ملك هزار اسب کردند پادشاه لر رنجیده باقشون خویش بملکت خود برگشت .

ملك هزار اسب دو پسر داشت یکی عمادالدین بهلوان دیگری نصره الدین کلجه عمادالدین بعد از پدر حکومت یافت و در سال ۶۴۶ فوت کرد و برادرش کلجه جای او را گرفت ولی دولت او دوامی نیافت و بعد از دو سال و نیم در سال ۶۴۹ بدرود زندگانی گفت .

**اتابك تكله ( ۶۴۹ - ۶۵۶ )** - اتابك مظفر الدین تكله یکی از مشهور ترین اتابکان لرستان است و او با اتابکان فارس و اتابکان لرستان که از عهد هزار اسب شروع شده و قسمت عمده عمر او در زد و خورد گذشته است .

کشکش مابین اتابکان فارس و اتابکان لرستان که از عهد هزار اسب شروع شده بود در ایام امارت تكله شدت یافت چه اتابك سعد بن زنگی بقصد استیصال امرای فضلویه و تصرف بلاد لر بزرگ سه مرتبه بطرف متصرفات تكله لشکر کشید ولی در هیچیک از این لشکر کشیها غلبه نیافت بلکه فتح نصیب تكله گردید و اهمیت و اعتبار او افزایش یافت . در سال ۶۵۵ موقعی که اردوی هولاکو خان برای تسخیر بغداد و بلاد عراق باین حدود رسید تكله بخدمت هولاکو رفت و در لشکر کشی مغول بطرف بغداد حضور داشت اما همینکه وحشیگریهای تاتار را در آن واقعه دید از قتل خلیفه و نکبت اسلام

متأثر شده در صدر دیر گشتن بلرستان برآمد و چون امرای هولاکو این معنی را با اطلاع خان رساندند و هولاکو خواست تکه را دستگیر کند تکه بدون اطلاع او بلرستان برگشت هولاکو سردار مشهور خود کیتوبوقا و جمعی دیگر را بگرفتن تکه بیلا در فرستاد و ایشان در راه الب ارغو برادر تکه را گرفتند ولی بدستگیر کردن خود او که بحصار منگست پناهنده شده بود توفیق نیافتند. عاقبت هولاکو تکه را زهار داد و چون تکه بخدمت ایلخان رسید هولاکو او را با خود بتبریز برد و در یازدهم ذی القعدة سال ۶۵۶ اتابک را در آنجا گشت و برادرش شمس الدین الب ارغو را حکومت لر داد.

دوره امارت شمس الدین الب ارغو که قریب بیازده سال طول کشیده و واقعه مهمی ندارد چه او تمام این مدت را سلامت گذرانده و غالباً اطمینان خود را بیبلاق و قشلاق بین پای تخت امرای فضلویه یعنی ابن ج (مل امیر حالیه) و قشلاقات خوزستان میگذرانده است. وفات او بتاریخ سال ۶۷۲ اتفاق افتاده.

**یوسف شاه (۶۷۴-۶۸۸)** - بعد از الب ارغو پسرش یوسف شاه جانشین او گردید و او ایام جوانی خود را در خدمت اباقاخان گذرانده بود بهمین جهت بعد از رسیدن بمقام اتابکی نیز غالباً ملازم اردو بود و نایبان او امور امارت لر را اداره میکردند. در عهد اباقاخان اتابک یوسف شاه نسبت بایلخان مغول خدمات بسیار کرد از آنجمله در جنگ بابر اقی خان شرکت جست و در حمله ای که اباقا بگیلان برد اتابک مردانگی نمود و اباقا را از مهلکه نجات بخشید بهمین جهت ایلخان او را بهادر لقب داد و خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان (هفت فرسنگی اصفهان) و گلبانگان را ضمیمه قلمرو اتابک ساخت و اتابک در حدود شرقی کوه گیلویه با ضوایف شونزدو خورد نمود و بر ایشان غلبه یافت.

پس از وفات اباقا و جلوس سلطان احمد نکو دار و بروز نزاع بین احمد و ارغون خان اتابک یوسف شاه بیاض مراحم اباقا یا ۲۰۰۰ سوار و ۱۰۰۰۰ پیاده بکمک احمد رفت و چون سلطان احمد در سال ۶۸۳ از ارغون شکست خورد اتباع اتابک نیز از راه طیس بتطنز آمدند و بسیاری از ایشان در راه از بی آبی تلف گردیدند و صدمه بسیار ببلشکرین اتابک وارد شد.

پس از جلوس ارغون اتابک یوسف شاه نسبت بایلخان جدید طریق اطاعت پیش

گرفت و ارغون او را مأمور آوردن خواجه شمس الدین جوینی صاحب‌دیوان کرد. یوسف شاه خواجه را پیش ارغون برد و خواجه دختر خود را بزوجه‌یت با تابلک داد. پس از قتل خواجه شمس الدین اتابلک یوسف‌شاه بفرمان ارغون بی‌لاد لر برگشت و تا سال فوت خود یعنی ۶۸۸ در لرستان بود.

**اتابلک افراسیاب ( ۶۸۸ - ۶۹۵ )** - اتابلک یوسف شاه در پسر داشت، افراسیاب و احمد افراسیاب بجای پدر بمقام اتابکی رسید و برادر خود احمد را بملازمت ایلخان فرستاد. اتابلک افراسیاب مردی مستبد و ظالم بود، ابتدا افراد خاندان وزیر پدر خود را مصادره کرده ایشان را بوضعی شنیع کشت و جماعتی از کسان ایشان از ترس باصفهان پناه بردند و افراسیاب برای دستگیری آن جماعت یکی از اقارب خود را باصفهان روانه داشت و این واقعه مقارن شد با مرگ ارغون ( ۶۹۰ ) و پریشانی اوضاع دربار ایلخانی، افراسیاب موقع را برای قیام و طغیان بر ضد مغول مناسب دید و امر داد تا اتباع او مغولانی را که در اصفهان مقیم بودند کشتند و از طرف خود بهمدان و فارس تا کنار دریا حگامی فرستاد و مصمم حمله بتبریز گردید و خود او نیز بعراق آمده در نزدیکی قهرود کاشان یکی از سرداران مغول را شکست داد و غنائم بسیار گرفت و نسبت باسرای مغول بزشتی تمام رفتار نمود.

ایلخان جدید یعنی گیخاتو که از حرکات افراسیاب و جلالت او بخشم آمده بود سپاهیانی فراوان بسرکوبی افراسیاب و طوایف لر بزرگ فرستاد. مغول دست بکشتار لر گذاشتند و افراسیاب که توانائی مقاومت نداشت بقلعۀ منگشت پناه جست. عاقبت چون دید حریف مغول نمیشود باردوری گیخاتو آمده طلب عفو کرد و مورد بخشایش ایلخان قرار گرفت و افراسیاب برادر خود احمد را در اردو گذاشته خود بلرستان رفت و این بار نیز جماعتی از امرا و بزرگان مملکت خود را بیبانه‌هایی بقتل آورد تا کاملاً مستقل باشد.

در عهد ایلخانی غاران خان ابتدا افراسیاب مورد عنایت ایلخان بود و از جانب غازان در بلاد لر امارت میکرد. در سال ۶۹۵ موقعیکه غازان بهمدان آمد افراسیاب بخدمت او رسیده پس از اقامۀ مراسم خدمتگزاری مرخص شد ولی در مراجعت امیر

هر قداق والی فارس که بعزم آورد میآمد اتابک را با خود بخدمت غازان آورد و در پیش ایلخان شرحی از سوء سیرت او تقریر نمود و غازان افراسیاب را در ۲۰ ذی الحجه ۶۹۵ بقتل رساند.

**نصرة الدين احمد ( ۶۹۵ - ۷۳۰ )** - بعد از افراسیاب برادرش نصره الدين احمد بمقام اتابکی لرستان رسید و او یکی از مشهورترین امرای فضلویه است چه علاوه بر حسن سلوک با مردم با علما و زهاد و اهل ادب و شعرا حشر و نشر داشته و نامی نیک از خود بیادگار گذاشته است.

اتابک نصره الدين احمد آداب مغول را در لرستان شایع ساخت و برای ترمیم خرابیهای عهد برادر در انشاء مدارس و رباطها و طرق سعی بسیار نمود و قریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه در بلاد مختلفه از آن جمله ۳۴ باب در اینج یا تخت خود بنا نمود. عایدات مملکت خود را سالیانه بسه سهم مساوی تقسیم میکرد و هر ثلث را بمصرفی میرسد، یک ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش، یک ثلث صرف نگاهداری سپاهیان و ثلث دیگر آن صرف زوایا و مدارس میشد و خود او نیز از صلحا بود و غالباً در زیر لباس جامه پشمینه می پوشید و فقرا لباس ویول و طعام میداد. اتابک نصره الدين احمد در تاریخ ادبیات فارسی نیز ذکری بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی بنام او تألیف شده و مؤلفین آن سه نام او را بنیکی باقی گذارده اند اول تاریخ مختص فی آثار ملوک العجم تألیف شرف الدین فضل الله حسینی فزوینی دوم معیار نصرتی در فن عروض و قوافی که آنرا شرف خری اصفهانی در حدود سال ۷۱۳ بنام اتابک نصره الدين احمد پرداخته است سوم تجارب السلف که ترجمه کتب الفخری بن طقطقی است با اضافتی بقلم هندو شاه بن سنجر تنجوانی

بعد از نصره الدين احمد پسرش اتابک یوسف شد دوم ( ۷۳۰ - ۷۴۰ ) و پس از او پسر دیگرش افراسیاب دوم باتابکی رسیدند و چون در این اوان خاندان اینجو و آل مظفر در فارس اقتدار یافته و در لرستان نیز اعمال نفوذ میکردند بتدریج اوضاع بلاد لر خراب شد مخصوصاً امیر عبارز الدین چون اتابک نورالدین پسر سلیمان شاه بن اتابک احمد با شیخ ابو اسحاق اینجو کمک کرده بود و در سال ۷۵۷ بر کوبی او رفت و نورالدین را گرفته در چشمانش میل کشید و حکومت لر را باتابک یسنگ پسر سلغر

شاه بن اتابك احمد عم زاده و داماد نور الورد داد و خود بكمك شاه شجاع بمحاصره اصفهان آمد.

اتابكان لر بزرگ ثانيمة اول قرن نهم باقى بودند و آخر بن ايشان كه غياث الدين كاوس نام داشت بدست سلطان ابراهيم بن شاهرخ تيمورى بر افتاد و سلسله ايشان انقراض يافت.

### اتابكان لر بزرگ

حدود ۵۵۰	۱ - ابوطاهر
تا ۶۲۶	۲ - اتابك هزار اسب بن ابى طاهر
از ۶۲۶ تا ۶۴۶	۳ - عماد الدين بهلوان بن هزار اسب
« ۶۴۶ تا ۶۴۹	۴ - نصرة الدين كلجه پسر هزار اسب
« ۶۴۹ تا ۶۵۶	۵ - تكله پسر هزار اسب
« ۶۵۶ تا ۶۷۲	۶ - شمس الدين الب ارغو پسر هزار اسب
« ۶۷۲ تا ۶۸۸	۷ - يوسف شاه بن الب ارغو
« ۶۸۸ تا ۶۹۵	۸ - افراسياب بن يوسف شاه
« ۶۹۵ تا ۷۳۰	۹ - نصرة الدين احمد بن يوسف شاه
« ۷۳۰ تا ۷۴۰	۱۰ - يوسف شاه دوم بن نصرة الدين احمد
« ۷۴۰ تا ۷۵۷	۱۱ - افراسياب دوم بن نصرة الدين احمد
« ۷۵۷ تا ۷۹۲	۱۲ - نورالورد بن سليمان شاه بن اتابك احمد
« ۷۹۲ تا ۷۹۸	۱۳ - اتابك يشنگ بن سلغر شاه بن اتابك احمد
« ۷۹۸ تا ۸۲۰	۱۴ - پير احمد بن اتابك يشنگ
« ۸۲۰ تا ۸۲۷	۱۵ - ابو سعيد بن پير احمد
« ۸۲۷ تا ۷۲۰	۱۶ - شاه حسين بن ابى سعيد
	۱۷ - غياث الدين كاوس بن هوشنگ

اما شعبه لر كوچك اگر چه چند نفر امير معتبر از ميان ايشان برخاسته و امارتشان نيز زياد تر طول كشیده است ولى هيچوقت اسم و رسم امرای لر بزرگ را پيدا نکرده اند.

طوایف لر کوچک قبایلی بودند مخلوط از کردان آسیای صغیر و لران ایرانی که در حدود بین عراق عجم و عراق عرب بیدلاق و قنلاق میکردند و خراج خود را بادیوان بغداد میدادند و کمتر موقعی میشد که حاکمی بر خود داشته باشند.

در سال ۵۸۰ یکی از رؤسای ایشان که شجاع الدین خورشید نام داشت طوایف لر کوچک را تحت امر خود آورد و بر قلعه معتبر مانرود از قلاع مستحکم لرستان استیلا یافت. اقتدار پیدا کردن شجاع الدین خورشید و اتباع او بر الناصر لدین الله خلیفه خود خواه عباسی ناگوار آمد و خلیفه شجاع الدین خورشید و برادرش نورالدین محمد را ببغداد خواست و تسلیم قلعه مانرود را از ایشان مطالبه کرد چون این دو برادر از تسلیم قلعه ابا صکر دند ناصر آن برادر را محبوس ساخت، نورالدین در حبس مرد و شجاع الدین بوگذاری قلعه مانرود ناچار شده در عوض حکومت ولایت ضراک از ولایت خوزستان را باو محول نمود و شجاع الدین قریب سی سال دیگر در آن حدود حکومت میکرد تا آنکه در سال ۶۲۱ وفات یافت در حالیکه سنش از صد متجاوز بود.

شجاع لدین خورشید پسر خود بدر و برادر زاده اش سیف الدین رستم را در آخر عمر که از کار افتاده بود با اداره امور قبایل تابعه و حکمرانی منصوب کرده و ولایت عهد خویش را بترتیب بدر و بعد از او سیف الدین رستم وا گذاشته بود اما سیف الدین در حدیث شجاع الدین از پیری و خرفی او استفاده کرده بدر را بخیانت نسبت بپدر متهم کرد و بدر را بکشتن بدر و اداشت و خود بعد از عمه بمارت رسید.

سیف الدین رستم مدتی را در لرستان بعد از انصاف حکومت میکرد ولی عقب برادرش شرف الدین ابوبکر و پسر بدر شجاع الدین محمد یعنی امیر علی بر او شوریدند و او را کشتند و شرف الدین ابوبکر جای او را گرفت و برادر او عزالدین گرشاسف امیر علی بن بدر را با انتقام خون برادر دیگر یعنی سیف الدین رستم بقتل رسانید و خلیفه پسر دیگر بدر بن خورشید یعنی حسام الدین خلیل را که از زمان قتل پدر در بغداد بود بلسان روانه کرد ولی حسام الدین خلیل چون شرف الدین را در قصد خود دید بدار الخلافه برگشت و شرف الدین نیز مقارن همین ایام هلاک شده برادرش عزالدین گرشاسف بمقتضای امارت رسید.

حسام الدین خلیل بار دیگر بلسان آمد و با عزالدین گرشاسف که خواهر

شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ایوانی از رؤسای معتبر کرد را داشت بجنک پرداخت و عزالدین را مغلوب ساخت ولی گرفتار جنگ با سلیمان‌شاه ایوانی گردید و بین این دو امیر کرد محاربات بسیار اتفاق افتاد، ابتدا حسام‌الدین خلیل سلیمان‌شاه را منتهزم کرده قسمتی از کردستان را از تصرف او بیرون آورد ولی چون سلیمان‌شاه در تحت حمایت المستعصم بالله خلیفه عبّاسی و از امرای لشکری دارالخلافة بود بکمک سپاهیان که خلیفه باو داد حسام‌الدین خلیل را مغلوب ساخت و حسام‌الدین علی رغم خلیفه و سلیمان‌شاه بمغول توّسل جست و مغول حسام‌الدین خلیل را تحت حمایت خود گرفته او را بشحنگی لر کوچک منصوب نمودند. سلیمان‌شاه بار دیگر بکمک ۶۹۰۰۰ نفر از لشکریان خلیفه بر سر حسام‌الدین خلیل تاخته او را در سال ۶۴۰ در صحرائی شاپور خواست (از بلاد بین اصفهان و خوزستان در ۲۲ فرسخی نهند) بقتل رساند و جسد او را سوخت (۱).

چون خبر این واقعه بمغولانی که در آذربایجان بودند رسید بر اقدام سلیمان‌شاه در قتل شحنة ایشان متغیر شده قریب ۱۰۰۰۰۰ نفر از سواران آن جماعت از تبریز بطرف همدان و بغداد حرکت کردند و در اطراف خانقین بر دسته ای از سواران سلیمان شاه زدند و در ربیع الاخر سال ۶۴۳ بسمت حصارهای بغداد پیش آمدند. خلیفه شرف‌الدین اقبال شرابی را بجلوی ایشان فرستاد و او مغول را منهرم ساخته بغداد را در آن موقع از استیلائی ایشان نجات بخشید.

بعد از قتل حسام‌الدین خلیل بن بدر پسرش بدرالدین مسعود جای او را گرفت و بجهت کشیدن انتقام قتل پدر خویش باردوی هنگو قآن رفت و از خان مغول در این کار استعانت جست. هنگو قآن بدرالدین مسعود را در خدمت برادر خود هولاکوبایران فرستاد و بدرالدین در رکاب هولاکو در فتح بغداد با اردوی سلیمان‌شاه می‌جنگید و چون سلیمان شاه در واقعه فتح دارالخلافة بقتل رسید اعضای خاندان سلیمان‌شاه را مغول ببدرالدین بخشیدند و بدرالدین ایشان را باخود بلرستان آورد و پس از آباد شدن بغداد جماعتی از آن اسرا را بآن شهر برگرداند.

(۱) سلیمان‌شاه این رباعی را در واقعه قتل حسام‌الدین خلیل گفته :

نغم هوس بهار در جان کشته  
شد در کف دیوان سلیمان کشته

بیچاره خلیل بدر حیران گشته  
دو سه ستر ملک سلیمان محبت



بدرالدین مسعود پادشاهی سخت متقی و دیندار بود و ۴۰۰۰ مسئله از مسائل فقهی مطابق احکام مذهب امام شافعی در حفظ داشت و تا دو سال بعد از فتح بغداد یعنی تا ۶۵۸ حیات داشت و چون مرد بین دو پسرش جنگ در گرفت و اباقاخان آن دو را بیاسا رسانیده امارت لر را در عهده تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل قرار داد و نیز که بعدالت و خوش خطی معروف بوده در ۶۷۷ بحکم اباقا کشته شد.

اباقا خان بلاد لر کوچک را بین فلک الدین حسن و عزالدین حسین پسران بدرالدین مسعود تقسیم نمود. این دو برادر که مدت پانزده سال (۶۷۷ - ۶۹۲) حکومت میکردند غالباً با همسایگان عاصی خود بجنگ اشتغال داشتند و حدود متصرفات لر کوچک در عهد ایشان از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب بسط یافت و آن دو برادر با قشونی که بر ۱۷۰۰۰ نفر بالغ بود از غالب معرکه ها مظفر بیرون آمدند. از این دو برادر حسن مردی عاقل و پرهیز کار و سلیم النفس و حسین بر خلاف کینه جو و سخت گس بود و هر دو بسال ۶۹۲ وفات یافتند.

گیخاقو خان پسر از مرگ فلک الدین حسن و عزالدین حسین با وجود آنکه از هر کدام از ایشان پسری مانده بود حکومت بلاد لر کوچک را پسر تاج الدین شاه که جمال الدین خضر نام داشت سپرد ولی او مخالفین بسیار داشت و همان جماعت هم بالاخره در سن ۶۹۳ او را کشتند و نسل حسام الدین خلیل بن بدر با قتل او بر افتاد.

ردست مخالفین جمال الدین خضر یکی از احفاد شجاع الدین خورشید بود بنده حسام الدین عمر. این شخص همینکه خواست بجای جمال الدین بر کرسی امارت بنشیند سایر امرا او را لایق این مقام ندانسته در عوض او سعادت الدین مسعود بن نورالدین معتد بن عزالدین کرشاف را بر خود میر کردند و حسام الدین عمر را نیز در اداره امور مملکت مداخله دادند ولی بمناسبت آنکه بقصد بنی اعمام خود برخاسته بودند غازان خان آن هر دو را در سن ۶۹۵ کشت و حکومت لر را در عهده عزالدین محمّد پسر عزالدین حسین قرار داد.

سلسله امرای لر کوچک تا اواسط قرن دهم هجری یعنی تا سلسله سلطنت شاه طهماسب اول صفوی باقی بودند و آخرین ایشان که ذکری از او باقی است شهرستان جهاگیر

ملقب به رستم خان است که سمت للگی یکی از دختران شاه ظهیراسب را بسا حکومت لرستان داشته است.

### امرای لر کوچک

- ۱ - شجاع الدین خورشید بن ابی بکر از ۵۸۰ تا ۶۲۱
- ۲ - سیف الدین رستم برادر زاده او
- ۳ - ابوبکر بن محمد برادر سیف الدین رستم
- ۴ - عزالدین گرشاسف بن محمد برادر ابوبکر
- ۵ - حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین خورشید ۶۴۰ »
- ۶ - بدرالدین مسعود بن حسام الدین خلیل ۶۴۰ » ۶۵۸
- ۷ - تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل ۶۵۸ » ۶۷۷
- ۸ - فلک الدین حسن و عزالدین حسین دو پسر بدرالدین مسعود ۶۷۷ » ۶۹۲
- ۹ - جمال الدین خضر بن تاج الدین شاه ۶۹۲ » ۶۹۳
- ۱۰ - حسام الدین عمر و مصام الدین محمود ۶۹۳ » ۶۹۵
- ۱۱ - عزالدین محمد بن عزالدین حسین ۶۹۵ » ۷۰۶
- ۱۲ - دولت خاتون زن عزالدین محمد و برادرش عزالدین حسین ۷۰۶ » ۷۲۰
- ۱۳ - شجاع الدین محمود بن عزالدین حسین ۷۲۰ » ۷۵۰
- ۱۴ - ملک عزالدین بن شجاع الدین محمود ۷۵۰ » ۸۰۴
- ۱۵ - سیدی احمد بن عزالدین ۸۰۴ » ۸۱۵
- ۱۶ - شاه حسین عباسی ۸۱۵ » ۸۷۳
- ۱۷ - شاه رستم عباسی ۸۷۳ »
- ۱۸ - اغور بن شاه رستم
- ۱۹ - جهانگیر بن اغور ۹۴۹ »
- ۲۰ - رستم خان بن جهانگیر ۹۴۹ » ۹۷۸ حیات داشته

### ۶ - چوپانیان

امرای چوپانی چنانکه سابقاً نیز گفتیم دو نفر یش نیستند یکی، امیر شیخ حسن

پسر امیر تیمور قاش بن امیر چویان سلدوز که تفصیل احوال او و کسالتش را پیش نوشته ایم دیگر برادرش ملک اشرف که در اتم یام قتل برادر در قانس بلشکر کشی بقصد شیراز اشتغال داشت و چون از خبر قتل برادر که در سال ۷۴۴ اتفاق افتاد اطلاع یافت بتبریز آمد و بتفصیلی که گفته ایم بر جای برادر نشسته انوشیروان نامی را باسم انوشیروان عادل ایلخان خواند و اندکی بعد او را هم معزول کرده مستقل شد.

ملک اشرف مدت چهارده سال (۷۴۴-۷۵۸) در آذربایجان با کمال سفاکی و ظلم و بیخردی حکومت میکرد چنانکه هنوز سه چهار سال از حورّه امارت او نگذشته بود غالب مردم تبریز از جور او جلای وطن کردند و چون در سال ۷۴۷ وبای عظیمی نیز در تبریز بروز کرد آن شهر بکلی از اعتبار و آبادی افتاد باین حال ملک اشرف جز اندوختن مال و آزار مردم کاری نمیکرد.

در سال ۷۴۸ ملک اشرف بخیال افتاد که بغداد را از تصرف امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بیرون آورد و بهمین عزم بان طرف لشکر کشید. امیر شیخ حسن از حرکت ناگهانی لشکریان ملک اشرف وحشت کرده مصمم رفتن بروم و پناه بردن بحصار کماخ گردید ولی دلشاد خاتون زوجه او ویرا مانع آمد و بمحکم کردن حصار بغداد پرداخته مستعد جلوگیری از ملک اشرف شد. بر اثر همین تدبیر و ثبات او لشکریان ملک اشرف کاری از پیش نبردند بلکه تاب حمله سپاهیان ایلکانی را نیاورده هنوز ما بآذربایجان برگشتند.

ملک اشرف بعد از برگشتن بتبریز مملکت خود را که شامل عراق عجم و آذربایجان و از آن و موقن و بعضی از نواحی گرجستن و کردستان بود بین امرای خود تقسیم نمود تا ایشان از آن بلاد موالی استخراج کرده پیش او بفرستند و هر چند گاهی آن امرای را مقید می نمود و پس از گرفتن د رایشان دیگری را بر سر کار می آورد و هر جا می شنید کسی مالی دارد ثروت و در ضبط نمیکرد راحت نمی نشست و غالباً قصد او از لشکر کشی بیلاذ نیز قتل و غارت بود چنانکه چند بار بطرف شروان سپاه برد و چون نتوانست بر امیر و قلاع آنجا دست ببرد آبادیها را تا حدود گرجستن بیاد چپاول داد.

در سال ۷۵۱ ملک اشرف عزم اصفهان شد و آن شهر را تصرف کند مردم

اصفهان مقاومت کردند و چون ملك اشرف دید که بغلبه نمیتواند بر آن شهر دست یابد بهمان قناعت نمود که در اصفهان اهالی خطبه و سگه را بنام او کنند و بتبریز برگشت و جمعی از امرا و رجال را که در حبس داشت کشت و بقراباغ رفت.

ظلم و بیباکی ملك اشرف مردم تبریز را بجان آورد و علما و زهاد آن شهر تاب مظالم او را نیاورده در پی راحت و چاره جوئی آن شهر را ترك گفتند و از ایشان یکی که قاضی معیی الدین نرذعی نام داشت بطرف شهر غازان (سرای) پیش جانی بیك خان اوزبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبیچاق ~~که~~ مردی دیندار و فضل دوست بود رفت و در آن شهر بوعظ پرداخت. روزی که جانی بیك نیز در مجلس و عظ او حضور داشت بوضعی مؤثر مظالم ملك اشرف را تقریر کرد، جانی بیك و حضار چنان متألم شدند که استیصال ملك اشرف و نجات مردم را از چنگ او تصمیم گرفتند و جانی بیك در ظرف يك ماه سپاهیانی فراهم آورده و ایشانرا در سال ۷۵۸ از راه دربند آذربایجان فرستاد.

ملك اشرف چون خبر رسیدن لشکریان جانی بیك را شنید اموال عظیمی را که بجزور و ستم گرد آورده بود بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده روانه سمت خوی نمود و خود در اوجالت اردو زد. سپاهیانی جانی بیك سهولت اردوی ملك اشرف را پراکنده ساختند و ملك اشرف بعجله در عقب خزاین خود روانه شد ولی در خوی گرفتار و بتبریز آورده شد و باصرار حکمران شروان و قاضی معیی الدین او را کشتند و عموم خزاین و نفایس او نصیب غالبین گردید (۱) و امرای چوپانی از میان رفتند.

جانی بیك پس از آنکه کی تیمور تاش پسر ملك اشرف و سلطان بخت دختر او را با خود برداشته عازم شهر غازان گردید و پسر خود بردی بیك را با ۵۰ هزار لشکری در آذربایجان گذاشت ولی بردی بیك کمی بعد بمناسبت مرض پدرش بدشت قبیچاقی برگشت و اخي جوق نایب او در تبریز ماند.

### امرای چوپانی

- ۱- امیر شیخ حسن کوچك بن تیمور تاش بن امیر چوپان از ۷۳۸ تا ۷۴۴
- ۲- ملك اشرف برادر شیخ حسن » ۷۴۴ » ۷۵۸

(۱) در همین باب گفته اند:

دندی، که بجه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر.

### ۷ - امرای ایلکانی یا آل جلایر

مشهورترین سلسله ای که در آیام قنرت بین انقراض ایلخانان ایران و ظهور امیر تیمور گورکانی از تجزیه دولت بزرگ ایلخانی بوجود آمده سلسله آل جلایر یا ایلکانیان است که بقا احوال مؤسس آن یعنی شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا معروف بشیخ حسن بزرگ و شمه ای از احوال پدرش امیر حسین گورکان (شوهر دختر ارغونخان) و جدش آقبوقا را سابقاً ذکر کرده ایم. پدر آق بوقا ایلکاتویان نام داشت و او از قبیله جلایر و جزء سردارانی بود که بمعیت هولاکو بمأموریت بایران آمدند و اینکه این سلسله را ایلکانیان و آل جلایر میخوانند بهمین مناسبت است و نباید سلسله این ایلکانیان را با ایلخانان که سلسله جانشینان هولاکو در ایرانند اشتباه نمود.

اولین امیر این سلسله امیر شیخ حسن بزرگ است که از طرف مادر نواده ایلخانان بوده و ما سابقاً دخالت او را در عزل و نصب چند نفر بعنوان ایلخانی و استیلای او را بر عراق عرب و بی تاخت قرار دادن بغداد و محاربات با شیخ حسن کوچک و عزل شاه جهان تیمور و اعلان استقلال او را در سال ۷۴۰ در آخر تاریخ ایلخانان ذکر کرده ایم و دیگر احتیاجی باعاده آن نیست.

امیر شیخ حسن بزرگ مدت هفده سال (۷۴۰ - ۷۵۷) در عراق عرب با استقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجه سابق ابوسعید را در ازدواج داشت و اصلاً نیز از یل جلایر مغول و از جانب مادر هم از نژاد ایلخانان بود خود را زهر کسی بیشتر لایق مقام ایشان میشمرد و اگر چه بالاخره اساس دولت بالتسببه معتبری را ریخت ولی سلسله فرزندان او از جهت وسعت مملکت و اعتبار نظامی و سیاسی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتهار ایشان بشهر دوستی و ثنویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل خواجه حافظ و خواجه محمد عصار و شرف الدین رامی و سلمان ساوجی و عبید زاکانی کرده اند مخصوصاً مداحی خواجه جمال الدین سلمان ساوجی از ایشان بیش از هر چیز خندان ایلکانی را معروف ساخته است.

در مدت هفده سال سلطنت مستقل شیخ حسن بزرگ در عراق غالب امور را دلشاد خاتون زوجه مدبره او اداره میکرد و این زن که تا دو سال قبل از فوت شوهر

خود میزیست در بغداد بتربیت شعرا و آبادی شهر و اشاعهٔ خیرات و مبرات اشتغال داشت و يك قسمت مهم از دیوان خواجه سلمان ساوجی مدایح این خاتون است. وفات امیر شیخ حسن بزرگ بسال ۷۵۷ اتفاق افتاده.

**معزالدین اویس - (۷۵۷ - ۹۷۷)** - بعد از وفات شیخ حسن پسر او معزالدین اویس که از دلشاد خاتون در سال ۷۳۹ بوجود آمده بود و در تاریخ فوت پدر قریب نوزده سال داشت بجای امیر شیخ حسن بزرگ با عمارت برقرار گردید و این شاهزاده جوان بعد از پدر مشهورترین امرای جلایریه است چه امیری تربیت یافته و شعر دوست و شاعر بود و در سخن پردازی در خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی میکرد و باندازه ای نسبت بآن شاعر تعلق میورزید که در غالب مسافرتهاى خود سلمان را با خود میبرد و سلمان فتوحات و مقامات سلطان را در قصاید خود برشتهٔ نظم میکشید.

**فتح تبریز در ۷۵۹ -** در بهار سال ۷۵۹ سلطان اویس با لشکر فراوان عازم تبریز شد تا اخی جوق قایم بر دی بیك اوزبک را از آذربایجان براند و هم آن سرزمین را که تختگاه مغول و محل بیلاقی اردوی ایشان بود بتصرف خود در آورد. اخی جوق با جمعی از امرا و بازماسندگان لشکر امیر اشرف چوپانی بجلوگیری از سلطان اویس شتافت و در معابر تنگ بین کردستان و آذربایجان میانه فریقین جنگ در گرفت. روز اول تکلیف قطعی غلبه معلوم نشد ولی فردای آن اخی جوق بتبریز گریخت و سلطان اویس او را تعقیب نمود. اخی جوق که در مراجعت نیز دست از ظلم و آزار مردم شهر برنداشت تبریز را رها کرده بطرف نخجوان فراری گردید و اویس در رمضان ۷۵۹ بتبریز وارد شد و در ربیع رشیدی مقر کرد و قریب ۴۷ نفر از امرای منافق ملك اشرف را بقتل رساند و بقایهٔ ایشان هم گریخته یش اخی جوق رفتند.

سلطان اویس یکی از امرای خود را بعقب اخی جوق و امرای فراری فرستاد ولی این امیر در رفتن تعلق به خرج داده در کار جنگ مسامحه نمود بهمین جهت بر سپاهیانش هزیمت افتاد و اویس مجبور شد که در زمستان ببغداد مراجعت کند و آذربایجان را قهراً باخی جوق وا گذارد.

سال بعد چنانکه سابقاً هم گفتیم امیر مبارز الدین محمد مظفری بآذربایجان

حرکت کرده آذربایجان را ترك گفت و بشیر از بر گشت و او پس بار دیگر بر تبریز استیلا یافت و از این تاریخ دیگر آذربایجان و اران و موقان ضمیمه ممالک امرای جلایر گردید و حدود قلمرو ایشان از طرف مشرق تا سلطانیته و کنار دریای خزر بسط یافت.

در سال ۷۶۲ پسر ملک اشرف یعنی تیمور تاش دوم که او را جانی بیک بخوارزم برده بود در خلاط پیش حاکم آنجا رفت و چون این خبر باو پس رسید برای آنکه در آینده مدعی برای او پیدا نشود حکمران خلاط را بقتل تیمور تاش واداشت و خیال خود را از آن جانب آسوده کرد.

در سال ۷۶۵ شاه محمود مظفری بشرحیکه سابقاً گذشت از سلطان او پس مدد گرفته بر فارس تسلط یافت و شاه شجاع را از آنجا راند و این فتح که در حقیقت بدستیاری لشکریان و امرای جلایری صورت گرفته بود اهمیت سلطان شیخ او پس را بیش از پیش کرد و صیت اشتهار او تا حدود کرمان و هورمز و خلیج فارس رسید.

حکومت شروان و بلاد گشتاسفی در این تاریخ یکی از نوادگان شروانشاهیان قدیم بنام کاوس بن کیقباد در دست داشت و او که تا سال ۷۷۴ حیات داشته بر سر تصرف آذربایجان با سلطان او پس نزاع کرد چنانکه با ملک اشرف چوپانی نیز همین ضریقه را سپرده بود.

سلطان شیخ او پس در سال ۷۶۶ بسرکوبی او عزه قراباغ شد ولی شنید که خواجه مرجان حکمران بغداد راه حصین رفته، نه چو از رفتن بسرکوبی امر کاوس منصورف گردیده در سرمای زمستان بزحمت تمام خود را بغداد رساند ولی چون خواجه مرجان سدهای دجله را گشوده و راه بغداد را سد کرده بود سلطان او پس نتوانست بشهر دست یابد، یکی از ملازمان او که قرا محمد زه داشت و حکومت شهر واسط در عهد او بود با پانصد کشتی بمدد رسید و سلطان از آب گذشته در بغداد مستوایی شد و خواجه مرجان را گرفت ولی بر اثر شفقت سادات و قضاة از سر خون او درگذشت.

بعد از یازده ماه توقف در بغداد سلطان او پس سزاشه خزن را از جانب خود در بغداد گذاشته از راه تکریت بموصل و موش آمد و آن حوالی را که در تصرف نیراه خواجه برادر قرا محمد و ترکمانان اتباع ایشان بود بتصرف خود آورد و از آنجا

تبریز رفت و پس از گذراندن تابستان زمستانرا بیغداد رجعت نمود و در همین ضمن امرای او بر کاوس امیر شروان نیز دست یافتند و او را بند کرده پیش او پس آوردند او پس پس از سه ماه او را بخشوده بمملکت خود برگرداند.

**فتح ری در ۷۷۲** - در سال ۷۷۰ و ۷۷۱ شاه شجاع و برادرش شاه محمود هر یک برای آنکه حمایت و کمک سلطان او پس را بطرف خود جلب کنند کسانی پیش او پس فرستادند و تقاضای وصلت با دختر او را کردند.

شاه محمود بشرحیکه در پیش گذشت بالاخره موفق شد که در سال ۷۷۱ دختر سلطان او پس را در عقد خود در آورد و در این معامله بر برادر و رقیب خود شاه شجاع غلبه کند. در نتیجه این وصلت پشت شاه محمود بآل جلالیر قوی گردید و نقشه شاه شجاع در قطع رشته خصومت بین ایشان و خود خنثی شد.

در سال ۷۷۲ امیر ولی از میرزادگان طغانیمورخان که بعد از قتل او بر جرجان استیلا یافته و تا حدود ری دامنه متصرفات خود را بسط داده بود نسبت بسطان او پس از در مخالفت درآمد و او پس بقصد سرکوبی او عازم ری شد. سلطان او پس امیر ولی را منهزم نمود و حکومت ری را بیکى از امرای خود که قلعشاه نام داشت وا گذاشت. قلعشاه دو سال بعد مرد و مقام او نصیب عادل آقا گردید و این عادل آقا که ابتدا شحنة بغداد بود بتدریج در دستکاه ایلکانیان ترقی یافته از امرای معتبر مشهور شد.

حکومت بغداد را سلطان او پس در سال ۷۶۹ پس از وفات سلطان شاه خازن بار دیگر بخواجه مرجان وا گذاشته بود و چون خواجه مرجان در ۷۷۴ فوت کرد سلطان حکومت بغداد را بخواجه سرور از امرای خود داد، خواجه سرور بر اثر طغیان دجله و تلف شدن ۴۰۰۰ اهالی از غصه مرد او پس امیر وجیه الدین اسماعیل رشیدی پسر امیرشس - الدین زکریا را که نواده خواهری خواجه غیاث الدین محمدوزیر میشد بحکومت پایتخت خود برگزید و برادر این امیر زکریا یعنی خواجه نجیب الدین نیز سمت وزارت او پس را داشت.

**وفات او پس در غرة جمادی الاولى ۷۷۶** - در سال ۷۷۴ امیر ولی بار دیگر بعراق عجم تاخت و ساوه را گرفت و بجرجان برگشت. سلطان او پس بعزم قلع



ماده او در ربیع الاخر سال ۷۷۶ از تبریز بعمارت ربع رشیدی نقل نمود ولی در این ضمن مریض بستری گردید و در غزوه جمادی الاولی بعد از نوزده سال سلطنت جان سپرد. شیخ اویس بهادر خان یکی از امرای آبد کهنه و شعر دوست و شاعر پرور بوده و خود او نیز چنانکه یاد آور شدیم بنظم شعر می پرداخته. در عهد او بین بغداد و تبریز از طرفی و مصر و بندر ونیز از طرفی دیگر روابط سیاسی و تجارتمی برقرار شد چنانکه اویس و خواجه مرجان در ایامی که با یکدیگر نزاع داشتند هر دو سلطان مصر بیغامهایی دادند و پیش او سفرائی فرستادند و خواجه مرجان سلطان را بگرفتن بغداد تطبیع میکرد و اویس او را از معاونت بخواجه مرجان منع مینمود.

سلطان شیخ اویس در باز کردن راه تجارتمی قدیم بین تبریز و طرابوزان و ونیز سعی بسیار داشت و دو مر اسله بامیر طرابوزان و تجار ونیزی مقیم آن بندر نوشت و ونیز بهارا دعوت بشجارت با آن در بایجان نمود و بایشان اطمینان داد که راهها مثل زمان سلطان ابوسعید بهادر خان امن و بیخطر است ولی تجار ونیزی بامنیت طرق اطمینان نکردند و عده ای از ایشان که بعزم تبریز حرکت نمودند در راه دو چار راهزن گردیدند اگر چه اویس قطاع الطريق را تنبیه نمود ولی مسلم شد که هنوز اطمینانی بر راههای کاروانی نیست.

سلطان اویس در تبریز بینی اشیه علیه اقدام نمود و عمرتمی ساخت بشمار دولتخانه که بگفته یکی زمسقرین فرنگی عهد او شامل ۲۰۰۰۰۰ اطاق و منزلگاه بود. شعرای بزرگی که سلطان اویس را مدح گفته و در دولت او میزیسته اند عبارتند از خواجه سلیمان سوجی، خواجه محمد عصر، عبیدز کانی و خواجه شرف الدین راهی.

**سلطان حسین (۷۷۶ - ۷۸۴)** - سلطان اویس در وصیت موت پسر بزرگ خود شیخ حسن را بحکومت بغداد و پسر کوچکتر یعنی حسن ابولایت عهد منصوب کرد. امرا گفتند که شیخ حسن بزرگتر است و زیر دست نخواهد رفت. اویس گفت خود میدانید. امرا بمحض شنیدن این بین شیخ حسن را مقید ساختند و همینکه اویس جان سپرد او را بقتل آوردند و حسین بجای پدر بتخت نشست.

در عهد سلطان اویس چنانکه گوشزد شد طوایف مختلفی ترکمن که در حدود جنوب دریایچه و آن و حوالی سنجان و موش و موصل قدرت پیدا کرده بودند و یکی

از رؤسای ایشان یعنی قرا محمد چنانکه دیدیم از یاران سلطان اویس شده بود .  
پس از فوت سلطان اویس قرا محمد و برادرش پیرام خواجه تر کمانان مطیع خود  
را که قرا قویونلو نام داشتند تحت يك اداره آورده عده ای از قلاع اطراف پورتهای  
قبیله خود را بتصرف گرفتند و از دو طرف ممالک متعلق بایلکانیان یعنی عراق و  
آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند .

در سال ۷۷۷ سلطان حسین بقصد استیصال تر کمانان قرا قویونلو بطرف مغرب  
دریاچه وان حرکت کرد و بعضی از قلاع متعلق بایشان را گرفت . امیر قرا محمد طلب  
صلح نمود و با دادن هزار سرگوسفند برسم پیشکش بملاقات سلطان حسین آمده مطیع  
شد و سلطان حسین بآذربایجان برگشت .

در همین سال شاه شجاع بتحریرک مردم تبریز که از عیاشی و بی مبالائی سلطان  
حسین آزرده دل بودند بعزم آذربایجان حرکت کرد و سلطان حسین را شکست داده  
بتبریز وارد شد ولی بزودی بمتناسب شنیدن خبر طغیان شاه یحیی بفارس برگشت و  
سلطان حسین مجدداً بر تبریز مستولی گردید .

در سال ۷۷۸ سلطان حسین برای گذراندن بهار بچمن اوجان رفت و عادل آقا  
نیز از سلطانیته بخدمت او شتافت . در این ضمن جمعی از امرای سلطانی بقصد عادل آقا  
که قدرت و نفوذ بسیار پیدا کرده بود برخاستند . عادل آقا بسلطانیته برگشت و شاه منصور بن  
شاه مظفر مظفری را که باو پناه جسته بود بر همدان حکومت داده باردوی خویش  
بدفع امرای سرکش حرکت نمود . امرای سرکش مزبور نسبت بسلطان حسین نیز وفادار  
نبودند . سلطان از ترس ایشان از اوجان بتبریز رفت و جماعت مزبور اردوی سلطانی را  
غارت کرده عازم بغداد شدند . سلطان چگونگی را باطلاع عادل آقا رساند . شاه منصور  
امرای یاغی را در حدود کردستان مغلوب و دستگیر نمود و ایشان را بجان امان داد  
ولی سلطان حسین عادل آقا را مأمور قتل یاغیان کرد و عادل آقا همگی را کشت و بواسطه  
این خدمت بیش از پیش در چشم سلطان حسین محترم گردید .

در همین سال ۷۷۸ شاهزاده شیخ علی برادر سلطان حسین که از قدرت امیر  
اسماعیل بن امیر زکریا حکمران بغداد خشنود نبود عده ای از او باش بغداد را تحریک